

مقامات معنوی

ترجمہ و تفسیر منازل الشائین

خواجہ عبداللہ انصاری

بمراہ باحقائق و لطائف عرفانی از

خواجہ حافظ شیرازی

بقلم محسن سینا

ہدایات

ابواب

معاملات

اخلاق

اصول

اودیہ

احوال

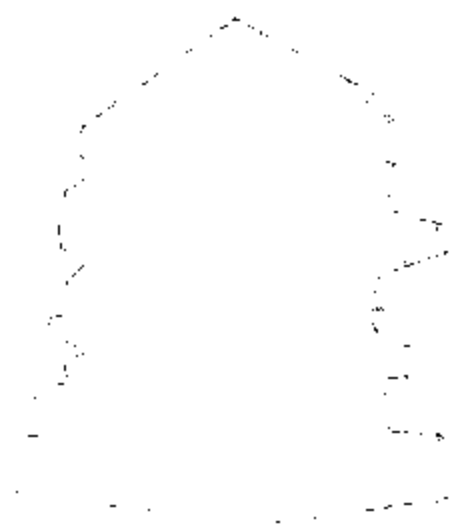
ولایات

حقائق

نہایات

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ



تذکر
موسیٰ از دیدگاه قرآن

ن کہ مؤلف ہمیں کتاب آنرا بتازگی نوشتہ و منتشر نمودہ
علیہ السلام بفارسی و عربی کتابہای بسیاری نوشتہ شدہ
بار دارم و در تدوین این کتاب از آنها نیز استفادہ
ح حال موسیٰ علیہ السلام نمود آنہم باستناد قرآن ذکر
بوط بموسیٰ (ع) از آن مطالب اثری نمیدیدم شاید انگیزہ
مان مطالب باشد .

ط بانبیاء علیہم السلام بہ نکات اخلاقی و عرفانی زیاد
دہ و میشود . اینجانب کد بتالیف این کتاب پرداختہ ام
ت اخلاقی و عرفانی شوم تا ضمن اینکہ خود از آن بہرہ
مند سازم آنانکہ با مقامات معنوی سرو کار دارند بی
د خواهد بود . در مورد این کتاب تذکر چند موضوع را

لازم میدانم .

۱- آنچه در این کتاب آمدہ مستند بآیات شریفہ قرآن است بعد از شرح ہر موضوع آیہ
مربوطہ در پی آن ذکر شدہ است .

۲- این کتاب تاریخ جامع و مفصلی است کہ در مورد حضرت موسیٰ و پیروانش باستناد قرآن
نوشتہ شدہ است .

۳- حاوی نکات آموزندہ اخلاقی و عرفانی است کہ در خلال سطور ضمن تشریح موقعیت و
محل ہر آیہ بان نکات اشارہ شدہ در جہت سلوک برداشت های صحیحی از آنها بعمل آمدہ است .

ن حضرت ابراہیم حضرت
دہاند حتی موسیٰ و ہارون
آنها را میخوانید در مقابل
از امتیازات خاص این کتاب
نورآ آمدہ تجدید نظر کنند .
ا خود داری میکنم خوانندگان
ن مؤلف محسن بینا .

ذخیرہ پروفیسر محمد اقبال مجددی

جو 2014ء میں پنجاب یونیورسٹی لائبریری کو

ہدیہ کیا گیا۔

۱۶۲

مقامات معنوی

عرفان و عارف نامی ابی اسمعیل خواجہ عبداللہ انصاری شمس الدین

محمد لسان العیب خواجہ حافظ شیرازی

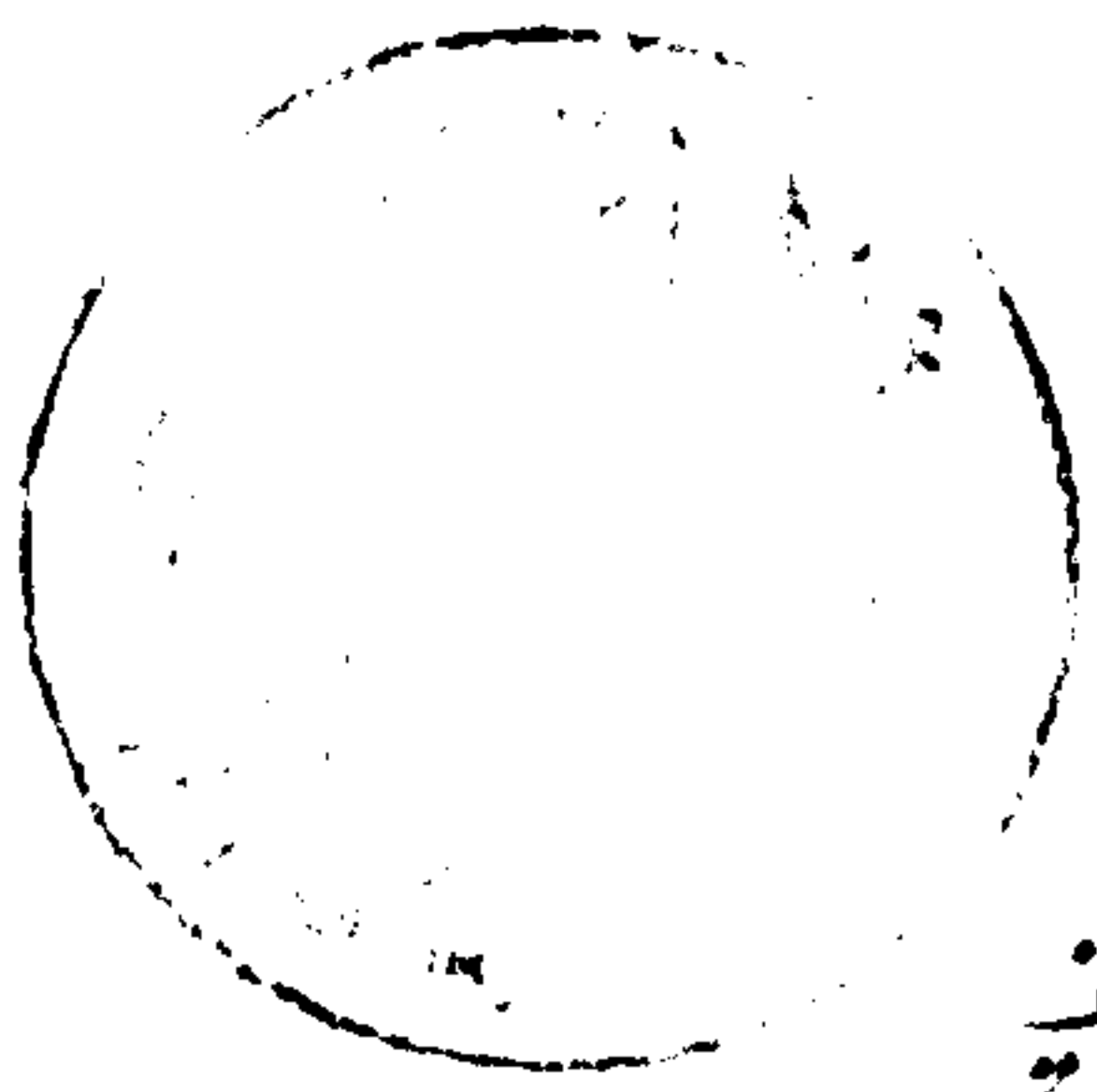
ترجمہ و تفسیر منازل السائین

خواجہ عبداللہ انصاری

بقلم محسن سینا

چاپ دوم

حق طبع محفوظ و مخصوص الازنیہ



فهرست قسمت اول مقامات معنوی

۱۱۴	إِحْبَات	۵۲	إِنَابَه	۶	شرح حال
۱۱۷	زُهْد	۵۶	تَنْكُر	۹	مقدمه
۱۲۲	وَرَع	۷۱	تَذَكَّر	۱۷	درک مفاهیم
۱۲۶	تَبَتَّل	۷۹	إِعْتِصَام	۲۱	اصطلاحات
۱۲۹	رَجَاء	۸۱	فِرَار	۲۲	می و مستی
۱۳۷	رَغْبَة	۸۵	رِيَاضَت	۲۸	حد تربیت و تکامل
۱۴۲	رِعَايَة	۹۰	سَمَاع	۲۹	چند تذکر
۱۴۹	مِرَاقَبَة	۹۵	حُزْن	۳۰	قسمت‌های ده گانه
۱۵۰	حُرْمَة	۱۹۲	خَوْف	۳۱	یقظه
۱۵۴	إِخْلَاص	۱۰۷	إِشْفَاق	۳۵	توبه
۱۵۷	تَهْدِيب	۱۰۹	خُشُوع	۴۶	محاسبه



شهریورماه ۱۳۵۴

از این کتاب در چاپ دوم تعداد یک هزار جلد با افسست تکثیر شده است



فہرست کامل مقامات معنوی

۱- بدايات:

الْبَقْظَةُ - التَّوْبَةُ - الْمُحَاسِبَةُ - الْإِنَابَةُ - التَّفَكُّرُ - التَّذَكُّرُ - الْأَعْتِنَامُ - الْفِرَارُ - الرِّيَاسَةُ - السَّمَاعُ .

۲- أَبْوَاب:

الْحُزْنُ - الْخَوْفُ - الْأَشْفَاقُ - الْخُشُوعُ - الْأَخْبَاتُ - الزُّهْدُ - الْوَرَعُ - التَّبَنُّلُ - الرَّجَاءُ - الرَّغْبَةُ .

۳- مَعَامَلَات:

الرَّعَايَةُ - الْمُرَاقَبَةُ - الْحَرَمَةُ - الْإِخْلَاصُ - التَّهْذِيبُ - الْأَسْتِقَامَةُ - التَّوَكُّلُ - التَّفْوِيزُ - التَّقَهُ - النَّسْلِيمُ .

۴- أَخْلَاق:

الصَّبْرُ - الرِّضَا - الشُّكْرُ - الْحَبَاءُ - الصِّدْقُ - الْإِيثَارُ - الْخُلُقُ - التَّوَاضَعُ - الْفِتْوَةُ - الْإِنْسَابُ .

۵- أَصُول:

الْقَصْدُ - الْعَزْمُ - الْإِرَادَةُ - الْأَدَبُ - الْبِقِينُ - الْأُنْسُ - الْبَذْرُ - الْفَقْرُ - الْغِنَى - الْمُرَادُ .

۶- أَوْدِيَهُ:

الْأَحْسَانُ - الْعِلْمُ - الْحِكْمَةُ - الصِّيرَةُ - الْفِرَاسَةُ - التَّعْظِيمُ - الْإِلْهَامُ - السِّكِينَةُ - الطَّمَأْنِينَةُ - الْهَمَةُ .

۷- أَحْوَالُ:

الْمَحَبَّةُ - الْفِرَّةُ - الشُّوقُ - الْعَطَشُ - الْوَجْدُ - الدَّهْشُ - الْهَيْمَانُ - الْبَرَقُ - الذُّوقُ .

۸- وَلايَات:

الْلَحْظُ - الْوَقْتُ - الصَّفَاءُ - السَّرورُ - السِّرُّ - النَّفْسُ - الْغُرْبَةُ - الْغُرُقُ - الْغَيْبَةُ - التَّمَكُّنُ .

۹- حَقَائِق:

الْمُكَاشَفَةُ - الْمَشَاهِدَةُ - الْمَعَايِنَةُ - الْحَبِوَةُ - الْقَبْضُ - الْبَسْطُ - السُّكْرُ - السَّحْوُ - الْإِتْمَالُ - الْإِسْرَارُ .

۱۰- نَهَايَات:

الْمَعْرِفَةُ - الْفَنَاءُ - الْبَقَاءُ - التَّحْقِيقُ - النَّبِيسُ - الْوَحُودُ - التَّحْرِيدُ - التَّفْرِيدُ - الْحَمْعُ - التَّوْحِيدُ .

بِسْمِهِ تَسَالَى

الْحَمْدُ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْأَحَدِ الْقَيُّومِ الصَّمَدِ اللَّطِيفِ الْقَرِيبِ
الَّذِي أَمْطَرَ سَرَائِرَ الْعَارِفِينَ كَرَائِمَ الْكَلِمِ مِنْ غَمَائِمِ الْحِكْمِ
وَالْأَحْ لِهْمُ لَوَائِحِ الْقِدَمِ فِي صَفَائِحِ الْعَدَمِ ، وَ دَلَّهْمُ عَلَى
أَقْرَبِ السُّبُلِ إِلَى الْمَنْهَجِ الْأَوَّلِ ، وَ رَدَّ هُمْ مِنْ تَفَرُّقِ الْعِلَلِ
إِلَى عَيْنِ الْأَزَلِ ، وَ بَثَّ فِيهِمْ ذَخَائِرَهُ ، وَ أَوْدَعَهُمْ سَرَائِرَهُ
وَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ ، لَهُ الْأَوَّلُ
وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْبَاطِنُ ، الَّذِي مَدَّ ظِلَّ التَّلْوِينِ عَلَى
الْخَلِيقَةِ مَدًّا طَوِيلًا ، ثُمَّ جَعَلَ شَمْسَ التَّمَكِينِ لِصَفْوَتِهِ عَلَيْهِ
دَلِيلًا ، ثُمَّ قَبَضَ ظِلَّ التَّفَرِّقَةِ عَنْهُمْ إِلَيْهِ قَبْضًا يَسِيرًا وَ صَلَوَاتُهُ
وَ سَلَامُهُ عَلَى صَفِيهِ الَّذِي أَقْسَمَ بِهِ فِي إِقَامَةِ حَقِّهِ مُحَمَّدٍ
وَ آلِهِ كَثِيرًا .

« خواجه عبدالله انصاری »

اللَّهُ

گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر این مهر بر که افکنم این دل کجا برم

ستایش و نیایش شایسته مقام کبریائی آن خدائی است که بگردد یکتاست
هستیش بخود و هستی دیگران باوست بپیمه نزدیک و از همه جبر است آن خدائی
که بنور حکمت دل اولیاء خود را منور ساخت. از بحر سه دریا بر حوض آبها
رسانید، بر روی عدم بساطی از قدم گسترد، مسدود بوحود دل موجودات کرد
آنکه عارفان را بسوی خود هدایت فرمود از دو بینی نجات داد پاکبوس ویداد
شدند یعنی از کثرت رو بوحدت آوردند. آنها را بذخائر عامی خود مبارک و غنای
ودائع خویش مخصوص نمود.

من شهادت میدهم اینکه نیست معبودی غیر از خدای یگانه آنکه او را
او شریکی نیست.

اوست اول، اوست آخر، اوست ظاهر، اوست باطن

اول اوست، آخر اوست، ظاهر اوست، باطن اوست

اوست آنکه از پرتو ذاتش صور گوناگون خلق پدید آمد. چون
صفت از شمس وجودش موجود شدند، وجود آفتاب مثلش را در آسمان
برگزیدگان از او باو رسیدند با ظهور نور ذاتش تفرقه در میان او و اجسام
بنور وحدت کثرت از بین رفت تفرقه باسانی قبض شد.

درود و سلام حق بروان پاک «محمد و اهل بیت» او باد آنکه او را حق
عز اسمه برای خود برگزید و بوجود شریفش در اقامه حق قسم یاد کرد.
«حسن بیبا»

شرح مختصری از زندگانی دو خواجه

عبدالله انصاری - خواجه عبدالله بن محمد انصاری هروی بسال ۳۹۶ متولد شد و معاصر الب ارسلان سلجوقی و خواجه نظام الملک و شیخ ابوسعید اَبی الخیر بود. نسبتش اگرچه به ابویوب انصاری میرسد ولی چون عمرش در ایران گذشت لاجرم بسلك سخن سرایان ایرانی درآمد و بزبان فارسی لحنی و شیوه‌ای بهم رسانید و نثر فصیح و نظم ملیح در این زبان ساخت. شیخ از جمله مجددین و عرفا بود و نزد دانشمندان و مشایخ شاگردی کرد و حافظ‌های شگفت انگیز داشت و اقوال و اشعار زیادی میدانست از مشایخ بخصوص بشیخ ابوالحسن خرقانی ارادت داشته و بعد جانشین او گشته است تصانیفی عبری مانند ذم الکلام و منازل السائرین و بفارسی مانند زادالعارفین و کتاب اسرار وجود آورده و همچنین رسالات دیگر بفارسی مانند رساله دل و جان و کنز السالکین و رساله واردات و قلندرنامه و هفت حصار و محبت‌نامه و رساله مقولات و الهی نامه او موجود است (۱) از معروفترین گفته‌های شیخ همانا مناجات اوست که تا آن زمان در زبان فارسی بدین سبک ساده و مؤثر و شیرین سابقه نداشته و آن در ضمن رسالات مذکور در بالا و در موارد دیگر نقل شده و نمونه‌ای از نثر مسجع و شیوای فارسی قرن پنجم است. شیخ رباعیهای روان و جاذب عرفانی نیز سروده است و میتوان آنرا در عدد نخستین و قدیمترین رباعی سرایان نام برد بخصوص در معانی دینی و عرفانی. وفات شیخ در ۴۸۱ در هرات اتفاق افتاد.

حافظ شیرازی - و هو فخر المتألهین خواجه شمس الدین محمد الحافظ بن شیخ کمال الدین شیخ غیاث الدین. آباء و اجدادش از علماء و فضلا بوده‌اند و خود تحصیل مراتب حکمیّه پیش مولانا شمس الدین عبدالله شیرازی که از معارف فضیلت نمود و ظهورش در زمان دولت آل مظفر بوده. حکیمی است صاحب مایه، عارفی است بلند پایه، از فحول محققین، و از آماجد کاملین صاحب علم الیقین با شیخ عماد فقیه و شاه نعمت‌الله ماهانی و شیخ علی کلاء شیرازی و زین الدین خوافی و شاه

۱- نگارنده نسخه عکسی کتابی هم بنام «صد میدان» بفارسی از خواجه دیده‌ام اخیراً شنیده‌ام این کتاب در خارج از ایران بچاپ رسیده است.

دائمی اللہ و سید ابوالوقای شیرازی و جمعی کثیر از عرفا و فضلاء معاصر بوده ولی ثابت نیست که نسبت ارادت بکدام کامل درست نموده. اشعار حکمت آثارش چنان در دل هر طایفه‌ای نشسته که اکثر فرق مختلفه اورا هم مسلک خویش دانسته اند و قتی در محفل یکی از عرفا مذکور شد که جامی در تفحات نوشته که حافظ پیری نداشته فرمود اگر بی پیر چون حافظ توان ندگان مولوی، جامی هم پیر نداشته. حافظ در حدود سال ۷۲۶ هجری متولد و در سال ۷۹۱ در شیراز فوت نموده است. «نقل از تاریخ ادبیات ایران و تذکره ریاض العارفین»

چنانچه گذشت تولد خواجه عبدالله انصاری بسال ۳۹۶ هجری و تولد خواجه حافظ شیرازی بسال ۷۲۶ هجری بوده است خواجه عبدالله در سال ۴۸۱ هجری فوت نموده خواجه حافظ بسال ۷۹۱. عمر خواجه ۸۳ سال و عمر حافظ ۶۵ سال بوده است از زمان فوت خواجه تا زمان تولد حافظ ۲۴۵ سال فاصله بوده است

با این فاصله کم بعید بنظر میرسد که خواجه دو می از خواجه اولی چیزی اخذ نکرده باشد خواجه عبدالله انصاری بسبب آثاری که از خود بجای گذاشته چنان بوده است که هر عارفی بعد از او آمده اوشدای از خرمین عرفان او چیده است در این فن اورا شیخ الاسلام لقب داده اند اگر حافظ از عرفان خواجه چیزی کسب نکرده باشد قطعاً نام او را ندیده و آثار او را ندیده است.

جامی بسال ۸۱۲ متولد و بسال ۸۹۸ فوت نموده یعنی ۲۶ سال بعد از فوت حافظ تفحات الانس جامی همان طبقات النبویه خیرین حسین سلمی نیشابوری است که خواجه عبدالله آنرا از زبان عربی به روی نقل نموده و بعداً جامی آنرا به فارسی نوشتند و کامل کرده است.

جامی که ۲۶ سال بعد از حافظ بوده است از این استاد بزرگوار چه چیزها کار داشته و از آن استفاده برده است چگونه ممکن است حافظ محقق آثار خواجه عبدالله را ندیده باشد و از آنها استفاده نموده باشد خصوصاً از کتابهای عربی او «دم الکلام» و «منازل السائرين» زیرا حافظ که اهل سیر و تحقیق بوده بسراغ آثار خواجه هم رفته است. بهر حال چه خواجه حافظ آثار خواجه عبدالله را ندیده باشد و چه ندیده باشد آنچه در دست است حکایت از این میکند که این دو عارف

يك مَشْرَب داشته‌اند، سیری داشته‌اند که پایان آن توحید است کلام هر دو از مذهب فقر چاشنی دارد اگر خواننده اختلافی در ظاهر کلام آنها مشاهده می‌کند می‌بیند یکی فارسی گفته یکی عربی. یکی بنظم گفته یکی بنثر، بداند که اختلافی در مرام و مقصد آنها نیست هر دو سالکان را بیک روش و بیک مقصد راهنمایی نموده‌اند. کتابی که خواجه تفضیل نموده عنوانش منازل است. اشعاری که حافظ سروده چنانکه خود گوید عنوانش مقامات است. مقام و منزل در سفر روحانی یکی و هر دو لغت دارای يك معنی هستند. فرقی که دارد حافظ با استعارات و اصطلاحات پرده‌ای بر روی گفتار خود کشیده است بطوری که غیر اهل سیر کلام او را درک نمی‌کند از این جهت حافظ مورد اعتراض واقع شده بعضی بر کلامش خرده گرفته‌اند باید گفت:

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست سخن شناس نه‌ای دلبر خطا اینجاست اتفاقاً همین اعتراض بر خواجه عم وارد است چه او نیز منازل السائرین را طوری نوشته که درک آن مشکل شده است غیر اهل سیر کلام او را هم درک نمی‌کند. هزار سال از زمان خواجه و تفضیل منازل السائرین می‌گذرد قاعده میبایستی تا کنون چندین شرح بر این کتاب نوشته شده باشد متأسفانه این کتاب تا کنون بفارسی شرح و ترجمه نشده و کلام خواجه بسمع فارسی زبانان نرسیده است (۱) شاید جهتش همین باشد که کمتر فهمیده‌اند او چه می‌گوید بنابراین بخواجه هم باید اعتراض کرد که چرا بدین وضع و سبک سخن گفته است ظاهراً تقصیری متوجه آنها نیست تقصیر از ماست که خود را برای درک مطالب آنها آماده نکرده‌ایم. باری. حقیر گفتار این دو خواجه را بتفصیل ترجمه و شرح کرده ام کلام یکی را مفسر کلام دیگری قرار داده‌ام تا آنجا که امکان داشته پرده از روی عبارات آنها بر داشته‌ام درک مطالب آن‌دورا آسان کرده‌ام فکر می‌کنم که خوانندگان کمتر بمشکل برخورد کنند حال اگر درجائی عبارتی دیده شد که بنظر خواننده ثقیل و سنگین بود خواننده بنده را هم معذور دارد چه توضیح بیش از آن ممکن نبوده است.

تهران- محسن‌بینا مهرماه ۱۳۴۵

(۱) بعضی از تذکره نویسان فهرست مطالب خواجه را در تذکره خود ترجمه کرده‌اند ظاهراً جزوه مختصری هم با ترجمه تحت اللفظی در شیراز چاپ شده است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مقدمه

تقدیمت اول

بلال ز شاخ سرو بگلبنگ پهلوی میخواند دوش درس مقامات معنوی

چند سال قبل در سفر بودم برای نماز به مسجدی رفتم که جماعت آن مسجد اقامه میگفت مأموومین در شرف قدم بودند جای در صف اول خالی بود معلوم شد جای خالی از آن جوانی بود که برای آن جناب بود پس در آن مسجد رفتم بود و آن دست تکبیر میگفت جوانی لاغری در پیش حال پویا و ده سجده است و در همان مکان خالی جای گرفته بودم و آن جوان برای آن دعا میخواند کرده گفت:

« پسر تو مگر صوفی شده ای که این قدر وضو و طو لایی شد.»

جوان جواب داد که من صوفی نیستم و بعضی چیزها را از پدرم یاد کرده ام طو لایی شد.

من آن صحنه را به یاد آوردم چندان سال است که آن صحنه را در ذهنم نگه دارم شاید برای این بوده که امروز آن صحنه در ذهنم زنده است و من آن صحنه را مردم آشنا شده اند.

من نمیدانم این پسر مردی که در صف اول جماعت خالی ایستاده است چه کسی است.

صوفی گری چه فهمیده بود و تاچه اندازه از سوء حال متصوفه و افعال نامشروع آنها خبر داشت که رفیق خود را با آنها تصوف نکوهش میکرد. البته آنچه ظاهر امر نشان میداد خود پیرمرد مایه ای نداشت و اهل علم و فضل هم نبود هر چه میدانست از این و آن گرفته بود.

باید گفت : آن پیرمرد و امثال آن پیرمرد در این مورد تقصیری ندارند آنچه برای آنها دیگران نقل میکنند آنها خود را ملزم میدانند که آن را بعنوان يك اصل مسلم بپذیرند و زوی عقیده بملامت صوفیه برخیزند.

من فکر میکنم مر بیان آنها نیز تقصیری نداشته باشند چه مأخذ علم و اطلاع آنها در این مورد کتب اهل تصوف است باین کتب مراجع می کنند گفتار باطل عدّه ای را سند قرار داده بر اهل تصوف می تازند .

آنها می بینند مطالبی درج شده که صریحاً مخالف شرع و شریعت است و دور از حق و حقیقت است تشخیص میدهند که آن سخنان واهی و بی اساس عدّه ای را بضاللت و گمراهی می اندازد .

پس حق دارند که انکار کنند. رد کنند. بد بگویند و متصوفه را فرقه ضالّه معرفی نمایند. چطور میشود کسی تفحات الانس جامی را مطالعه کند تمام مندرجات آن را تصدیق نماید و قبول کند از جامی آن کسانی را که بنام اهل حق و حقیقت معرفی میکند اهل حقند!!

در تذکرة الاولیاء شیخ عطار تحت عنوان کرامت مطالبی مندرج است که نمیتوان آنها را بحساب اهل حق گذارد اهل حق از آن نسبتها منزّه هستند. او بنام ولیّ افرادی را معرفی میکند که اصولاً از ولایت بهره ای ندارند .

با کمال تأسف باید بگویم کتب متصوفه اکثر پر است از مطالبی که قلب سلیم آنها را رد میکند.

من تصور میکنم اگر کسی بحقیقت تصوف واقف و بمعرفت نفس رسیده باشد کتاب طبقات شعرانی را مطالعه کند زوی اکثر مطالب آن خط بطلان بکشد.

ما اگر حال آن افرادی را که در این نوع کتب ذکر کرده‌اند با آن تعریفی که برای تصوف شده تطبیق دهیم می‌بینیم اکثر آن افراد از حقیقت تصوف محروم و از آن معانی که برای تصوف هست بی‌بهره‌اند.
 گفته‌اند: **تَصَوَّفُ تَخَلُّقٌ بِاخْلَاقِ اِلَهِيٍّ اِسْتِ وَ مُؤَدَّبٌ شَدْنَ بِاَدَابِ شَرَعِ وَ شَرِيْعَتِ اِسْتِ ظَاهِرًا وَ بَاطِنًا.**

روی کدام يك از آن افراد دست بگذاریم و بگوئیم این صفات الهی متعریف و با آداب شرع و شریعت مؤدب بوده است؟

آیا اعمال و افعال آنها مطابق است با آنچه خداوند متعال امر فرموده و بوسیده زسولش رسانیده است؟ آیا ما می‌توانیم گفتار و کردار آنها را سر مشق قرار دهیم و از آنها تبعیت کنیم؟ و با بکار بستن آنها بحق بر سرهم متأسفانه باید بگوئیم نه، از اینجاست که ما هم حکم می‌کنیم که در اکثر متعریفین تصوف نفس حکومت داشته و محکوم بحکم نفس بوده‌اند و این نفس پرستی صورت حق پرستی بخود گرفته و دامن تصوف بواسطه اعمال خلاف آنان لگه‌دار شده‌است.

پس در اصل تصوف بحثی نیست اشکال روی افوال و افعال و رفه متعریفین.

اسلام بذات خود ندارد عیبی هر عیب که هست از مسلمانی ماست

در اینجا ممکن است برای بعضی این نوع هم پیش آید که تصوف امری است که در دین و دین حق ندارد امری است ساحتگی و برهمنی و غیره پس اسلام و خدای تعالی و البته با مطالعه مندرجات این کتاب بعداً امر بر مردم هم روشن می‌گردد و متوجه می‌شود که حقیقت تصوف چیست و انباشش بدین جهت که در اصل از اینکه ما بآن مطالب برسیم بی‌مورد نیست در اینجا مطالبی را عرض می‌کنم که «آقای کیوان سمیعی در مقدمه شرح گلشن ار بعد از ذکر معانی تصوف و حال تصوف در آغاز پیدایش و موضوعات تصوف فرین دوّم و مهمانی عالم تصوف و اینکه چه موضوعاتی از خارج وارد تصوف شده در جنبه دینی تصوف وارد شده چسبسته پس «باری سخن ما در این بود که تصوف دارای دو جنبه است یکی جنبه دینی و

دیگری جنبه علمی. درباره جنبه دینی آن گفتیم که هیچ عاملی جز دین اسلام و اعمال و اقوال پیغمبر و ائمه دین در آن تأثیر نداشته است اکنون برای تمهیم سخن میگوئیم که: از زمانی که حکومت اسلامی را بنی امیه غصب کردند و بظلم و تعدی پرداختند و هر کسی از اهل زهد و تقوی با آنها مخالفت کرد به حبس و شکنجه و کشته شدن مواجه گردید.

عده‌ای بعزت و عبادت محض مشغول شدند و این زهاد و عباد عنوانی از تصوف دارا نبودند تا اینکه بنی عباس زمام حکومت اسلامی را بدست گرفتند و پیش از پیش بظلم و تعدی نسبت بمسلمین پرداختند و در نتیجه نظام تعدیات آنها زهاد و عباد عصر هم پیش از پیش از اصلاح امور نومید گشته زیاده از آن گذرد عصر بنی امیه بودند از مردم زهیده و عبادت و گوشه گیری مشغول شدند و چون در رأس این عده ائمه دین قرار گرفته بودند این گروه بحکم همدردی پروانه صفت گردش مع وجودشان جمع گردیدند و از آنجا که اینگونه اشخاص بر اثر سالها عزت و عبادت بخدا و عوالم معنوی سروکار پیدا کرده بودند جز بمعارف و حقائق مربوط بخدا شناسی و معرفه النفس بچیز دیگری رغبت نداشتند که از آن منابع علم و تقوی و معارف فرا گیرند و ائمه دین هم از افاضه حقایق بآنها مضایقتی نداشتند بخصوص که سه نفر از آنان بسه امام اختصاص بسیار نزدیک صوری و معنوی پیدا کردند.

یکی از این سه بایزید بسطامی بود که بعزت تقیده از مخالفین بنام سقائی چندین سال ملازم امام جعفر صادق علیه السلام شد و از حقایق و معارف آن حضرت اقتباس فیض کرد.

دومی شقیق بلخی بود که بوسیله حضرت موسی بن جعفر علیه السلام از گناهان نوبه کرد و اختصاص بانجناب پیدا نمود.

سومی معروف کرخی بود که اوهم بعزت تقیه و ترس از مخالفین با اسم در بانی سالها ملازم حضرت رضا علیه السلام شد. این سه نفر بعزت حقائق و معارفی که از آن سه امام کسب

کرده بودند و بدیگر زهاد و عباد تعلیم دادند زهد و عبادت را توأم با معارف
مخصوصی نمودند که در عصر بنی امیه سابقه نداشت و پرواضح است که معارف و
حقائق ائمه مذکور همانهایی بود که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله تعلیم داده و از او بفرزندانش
و از فرزندانش بمستعدین انتقال یافته است.

و چون این ائمه مذکور معلمی غیر از پدران خود نداشتند بنا بر این منبع
علم آنان فقط پیغمبر و علی (علیهما صلوات الله) بوده و مهمترین دلیلی که ما در
دست داریم و ثابت میکند که آن سه امام نسبت به پدران خود از افاضه علمندین
معارف دینی مضایقه نسیم فرمودند و نیز نشان می دهد که آن معارف از چه منبعی
معرفی میباشد کتاب **مُصْبَحُ الشَّرِيعَةِ** است که حاوی احادیثی در حدیثی است
معارف است که امام جعفر صادق علیه السلام فرموده و در هنگامی که شیخ بلخی از حضرت
موسی بن جعفر علیه السلام بود بدستور آن حضرت یکی از خواص اهل علم که نسبت
قرابت با آنجناب داشته و احادیث مذکور را ضبط کرده بشیخ بلخی مسپه در دست
را برای خصیصین از اهل معرفت و تصوف پسندیدند.

این کتاب که متضمن اسرار حقایق تصوف است در صورت عدم دسترسی
موتوق بوده و موجود خارج میرزا حسن نوری که حاکم مجدد آن شریعت است
بحادیث آن ائمه در کرده و آن را جزو معجم کتاب «مستدرک الوسائل» کرده
داده است.

فضیل عیاض

که از مساعیر است و در کتاب «مستدرک الوسائل» در حدیثی است که
نورانی در کتاب «الفرهنگ» در حدیثی است که در کتاب «مستدرک الوسائل»
نجاشی در کتاب «احوال خویش نوشته کشمیری» در حدیثی است که در کتاب
مصدق زواری در کرده (بحانمه مستدرک ج ۳ ص ۲۵۴) در حدیثی است که در کتاب
این کتاب در زمان ما از زمان قدیم است که در آن زمان که این کتاب
پان در حدیثی است که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان
نوری را در خاتمه مستدرک مستدرک در این کتاب حدیثی است که در آن زمان

حدی ارتباط دارد لهذا خلاصه آنرا ترجمه میکنیم:
مرحوم حاجی نوری مینویسد: صوفیه دو مقصد دارند که یکی از آنها مقدمه
دیگری محسوب میشود.

مقصد اول تهذیب نفس و تصفید آن از کدورات و ظلمات و تخلیه از رذائل
و صفات ناپسند و تخلیه آن باوصاف جمیله و کمالات معنویه است و این امر
احتیاج بمعرفت نفس و قلب و شناسائی صفات خوب و بد دارد تا بدینوسیله بتوانند
بتطهیر و تزکیه و تنویر و تخلیه نفس و قلب پردازند و این مقصد بزرگی است که
در آن اهل شرع و کافه علماء با آنان شریک هستند و چگونه در این امر شریک نباشند
در صورتیکه عبادت و آداب دینی برای همین کار وضع شده و ارسال دلیل و انزال کتب
برای آن بوده و در قرآن مجید اهتمام بامر قلب و تهذیب آن زیاد شده و صوفیه در این
مقصد بزرگ کتب و مؤلفاتی دارند که در آنها مطالب سودمند بسیار است اما در
ضمن آن ها گفتگو از ریاضات محرّمه و بدعت و دروغ هم دیده میشود (۱).

مقصد دوم ادعاهائی است که از نتیجه تهذیب نفس و ریاضات میکنند و دم از
وصول و اتحاد و فنا و امور دیگری از این قبیل میزنند. در این مقصد اهل شرع
و دین با آنان شریک نیستند و چون در مقصد اول علماء بزرگ مشارک آنانند لهذا
کسانی را که زیاد دنبال آن مقصد رفته اند کوتاه نظران طعن زده اند و بهمین جهت
علماء جلیل القدری مانند: **ابوالفتوح رازی** - **علی بن طاوس** - **شهید ثانی** و امثال
آنان را بد تصوف نسبت داده اند در صورتیکه ملازمه بین دو مقصد مذکور نیست و
اعتقاد بتهذیب نفس مستلزم این نمیشد که بوصول و اتحاد و ریاضات محرّمه هم
اعتقاد پیدا کنند (رجوع بخاتمه مستدرک الوسائل جلد ۳ ص ۳۳ کنید)

با اینکه تفصیلی را که مرحوم حاج میرزا حسین قائل گردیده حاکی از
دقت نظر اومیباشد اما با این حال آنچه را در باره مقصد دوم صوفیه ذکر کرده دلالت

(۱) قبلا اشاره ای شد که هر که کتب و مؤلفات اهل تصوف را بخواند بواسطه
مطالب خلاف واقعی که در آنهاست نسبت بصوفیه بدین شده بر آنها میتازد.

بر آن دارد که وی بر عقائد تفصیلی آنان اطلاع کافی نداشته زیرا : این طایفه اهل اتحاد و حلول نیستند و اگر سخنی از اتحاد در کتب آنان هست معنایش آن است که خواجه طوسی در «**اَوْصَافُ الْأَشْرَافِ**» فرموده است: اتحاد نه آن است که جماعتی قاصر نظران توهم کنند که مراد یکی شدن بنده با خدایتعالی است .

« **تَعَالَى اللَّهُ عَنِ ذَلِكَ عُلُوًّا كَبِيرًا** . »

بل آن است که همه او را ببینند بی تکلف. راجع بودول هم آنچه خواجه در دنبال همین کتاب نوشته ناتمام بودن کلام محدث نوری را آشکار میسازد زیرا فرموده است: دعای منصور حلاج که گفته:

« **بَيْنِي وَ بَيْنَكَ إِنِّي يُنَازِعُنِي فَأَرْفَعُ بِلُطْفِكَ إِنِّي مِنَ الْبَيْنِ** »

مستجاب شد و اینست اوازمیان برخاست تا توانست گفت :

« **أَنَا مِنْ أَهْوَى وَ مَنْ أَهْوَى أَنَا** . »

و در این مقام معلوم میشود آنکس که گفت «**أَنَا الْحَقُّ**» و آنکس که گفت «**سُبْحَانِي مَا عَظُمَ شَانِي**» نه دعوی الهیت کرده اند بل دعوی نفی الهیت خود و اثبات انیت غیر خود کرده اند **وَهُوَ الْمَطْلُوبُ** .

ریاضاتی هم که صوفیه حقیقی برای ترکیه نفس میکشند همانهاست که خود آن مرحوم گفته است که اهل شرع و کافه علماء با آن شریک هستند و هر کس در کتب تراجم ، حالات علماء ، زاهد و وارسته و با و روع را مطالعه کند مشاهده خواهد کرد که ریاضاتی را که آنان میکشند از نوع همان ریاضات بوده است که صوفیه حقه کشیده اند .

خلاصه متصوفه از حیث اعمال دینی و عقاید مذهبی با سایر مشرکین تفاوتی نداشته اند جز آنکه بفرائض بهتر و بمندوبات زیادتر عمل کرده اند و می توان گفت عصاره معارف دینی و خلاصه حقایق اسلامی این جماعت همان چیزهایی است که بنحو اجمال و اشاره در کتاب «**مِصْبَاحُ الشَّرِيعَةِ**» بیان شده است اما جنبه علمی آنان وضع دیگری دارد و غیر از دین مبین اسلام از منابع دیگر هم متصوفه علمی

را فرا گرفته‌اند که در نظر ارباب تحقیق قابل انکار نمیباشد».

پایان بیانات آقای کیوان سمیعی

آقای کیوان سمیعی در این مورد حق مطلب را ادا کرده‌اند و اسی اگر آقای محدث نوری حیات می‌داشتند در مورد مقصد دوم تسلیم بیانات ایشان نمیشدند. کما اینکه نظیر ایشان کسانی که امروز حیات دارند در مقام انکار مقصد دومند. علت انکار این است مقصد دوم بتحصیل حاصل نمی‌گردد و با کسب و اکتساب بدست نمی‌آید اراده و خواست اشخاص در آن دخالت ندارد حافظ میگوید:

فیض ازل بزور و زر اَرُ آمدی بدست

آبِ خضر نصیبه اسکندر آمدی

عنایت ازلی باید شامل حال شود، این حقیقت تجلی کند. بوده‌اند اشخاصی که مقصد دوم را انکار میکرده و آن را امری دور از حقیقت می‌پنداشته‌اند ولی نظر آنان در آخر بر گشته پس از سیر و سلوک بر این حقیقت معترف گشته‌اند پس لازمه وصول این نیز همت که شخص باید سالک باشد و مقامات سلوک را طی کرده باشد.

سالک در طی سلوک خود نمیداند نهایت سیرش چیست و عاقبت کارش بکجا منتهی میشود او بحال خود سرگرم است در فکر قطع علائق است میخواهد بشهود حقایق را درک کند وقتی سیرش بمراحل نهائی رسید آتش عشقش ملتهب گردید و ذائل از او دفع شد تجلیات پی در پی کار او را بدین جا منتهی میکند می‌توان گفت برای وی در بروز این حال و کشف این حقیقت هیچ اختیاری نیست - حافظ میگوید:

من بسر منزل عنقا نه بخود بردم راه

قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم

رسول خدا فرمود **مَنْ رَأَى فَقْدَرَأَى الْحَقَّ** (هر که مرا دید همانا حق را

دیده است)

امیرالمؤمنین علی رضی اللہ عنہ فرمود: **مَا رَأَيْتَ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتَ اللَّهَ قَبْلَهُ** ندیدم چیزی را مگر آنکه قبل از آن خدای را دیدم. سعدی میگوید
 رسد آدمی بجائی که بجز خدا نبیند . بنگر تاجه حدّاست مقام آدمیت
 این عبارات زیاد از آن معنی دور نیستند شاید آنکه بمقصد دوم رسیده و
 حقیقت بر او کشف شده این عبارات داموید مطلوب خود به بیند.
 ظاهراً جهت آشنائی بمقصد دوم لازم است در اینجا مطالبی ذکر شود فکر
 میکنم با ذکر آن مطالب خواننده متوجه شود چرا مقصد دوم بودد انکار فرمود
 گرفته است.

درک مفاهیم و وصول بحقائق

برای وصول بحقایق و درک مفاهیم دو راه در پیش است یک راه مستقیم و
 یک راه غیر مستقیم . راه مستقیم طریق تحصیل و طریق تعلم و تعلم است . در
 طریق آموزش و پرورش استعدادی در وجود اشخاص حاصل شده بمقدور آنچه
 میخوانند و میشوند میرسند این راه تحصیلی است از طریق تحصیل حاصل میگردد
 اکثر مجهولات عادی ما از طریق تحصیل و تعلم بر ما معلوم میگردد
 اگر ما بمدرسه برفته باشیم ، برآمدن سال اول را ندیده باشیم و معلم
 تعلیم نکرده باشیم آمادگی برای کلاس دوم و مواد برآمده آن قلمها ، خطها و
 همینطور کلاسهای بعد از بدیورستان ، مواد برآمده در کلاسهای بعد از
 فهم و هنرم نیست مگر اینکه تمام مواد برآمده در کلاسهای بعد از
 عبارات دیگر رشد جسمانی و عقلانی که در کلاسهای بعد از
 درک مواد برآمده در حالت مستقیم دارند چنان است که در کلاسهای بعد از
 اینکه در جسم و عقل رشدی حاصل نکرده
 درس نکاح و مراجهت و حیض و جنابت را در کلاس بمحافل یاد میدهد
 او هم درس را بخوبی پس میدهد و حتی نمره خوبی هم میگیرد اما درک حقیقت

آن نمیرسد مگر وقتی که بالغ گردد .

از علاقه پدری نسبت بفرزند و روابط فیما بین بما تعلیم داده اند بمفهوم آن نرسیده ایم مگر اکنون که پدر شده ایم .

از زیان اعتیاد بمواد مخدره و الكل و تریاك صحبت زیاد شده مفصل برای ما بحث کرده اند ولی ما ننهیمیده ایم مگر وقتی که گرفتار آنها شده ایم همینطور است سایر مفاهیمی که هنوز ما بحقیقت آنها نرسیده ایم .

در حقیقت از این مقدمه این نتیجه حاصل است که ما نمیتوانیم برسیم بمفاهیم آنچه بما تعلیم داده یا میدهند مگر وقتی که واقع شویم در موقعیتی که در آن موقعیت استعداد درك آن مفاهیم برای ما باشد .

در کلاس سوم ابتدائی محصل میخواند:

« قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ ، مَلِكِ النَّاسِ ، إِلَهِ النَّاسِ » .

برای رسیدن بحقیقت این جمله و درك مفاهیم آن او باید از چند منزل بگذرد و چند مرحله را پشت سر گذارد منزل اول یا مرحله اول قرائت . درست خواندن و درست نوشتن آن است که معلم بهمین حد اکتفا میکند .

منزل دوم یا مرحله دوم وارد شدن بترجمه و چگونگی الفاظ و تحقیق در معانی است و اینکه چه مفاهیمی از این الفاظ اخذ میشود و بحث در الفاظ از نظر خصوصیات که برای آنها هست و ترکیب کلمات و ارتباط آنها با یکدیگر . مرحله سوم واقف شدن بحقیقت این الفاظ است باینکه خداوند متعال چگونه بر نفوس مسلط است تربیتش بچه نحو است بچه ترتیب نفوس در تحت اراده و اختیار او هستند .

برای سیر در این منازل و نزول در آنها و اخذ نتیجه و ورود بمنزل دیگر وسائل و مقدماتی لازم است که بدون آن وسائل و مقدمات نتیجه حاصل نیست و عروج بمنزل بالاتر ممکن نمی گردد آن وسائل و مقدمات بمنزله زاد و توشه هستند که راه با آنها طی میشود .

برای منزل اول قلم، کاغذ، ابزار معلم لازم است با بودن این وسائل در منزل اول میتوان گذشت مایحتاج منزل دوم پیش از اول است بعلاوه آنچه در منزل اول لازم بود در اینجا علم سرف، علم نحو، علم لغت، علم منطق، علم ادبیه، علم تفسیر، علم معانی، علم بیان، علم فقه، علم اصول، لازم است این وسائل همه باید در دست باشد تا احاطه و تسلط بمنزل دوم یسر و زمینه عروج برای منزل سوم فراهم باشد، برای عروج بمنزل سوم مایحتاج اول و دوم لازم است بعلاوه این وسائل:

- ۱- صفای باطن ۲- ملکات و فضائل اخلاقی ۳- فداکاری ۴- از خود گذشتگی
 - ۵- رهایی از قید علائق، بالاخره عشق که معلم و راهنمای این مرحله است. علت اینکه مقصد دوم مورد انکار قرار گرفته این است که اکثر پایی از مرحله دوم فراتر نمیگذارند بهمین مرحله دوم اکتفا کرده میگویند غایت و مقصد همین مرحله دوم است و حتی نسبت بموضوعات فوق تردید دارند بیشتر آنها از نظر آنهم مردود است عشق که عروج بمرحله سوم بوسیله آن صورت میگیرد مورد تصدیق آنها نیست این است که مقصد دوم که ذکر آن گذشت مورد انکار واقع شده است.
- باری در این کتاب از هر دو مقصد مذکور بحث می شود بعد موضوع اخلاقی و تربیتی که فهرست آنها گذشت درجه اول آنها مربوط بمقصد اول و تربیتی آنها مربوط بمقصد دوم است امکان دارد بعد از ذکر مطالب و شرح آنها خواننده بهر دو مقصد آشنا شود گویانکه گفته شد مقصد دوم بتحصیل حاصل نمیشود تمطلبی است با این وصف امکان دارد با مطالعه ادب برای خواننده باشد و بهر حال در این فرایم گردد چه تجلیات الهی مختلف است گاه از طریق عبادات و آداب میسر میآید آنجا که تجلی پیش آمد پرده ایها در دیده میشود و شاک و تردید در دل برطرف میآید حق بعیان میشود انوار تابناک الهی بسالک امامان مبدع آید و شایسته
- « وَ جَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ » .

اشاره بهمین موضوع است این نور که حاصل شود صفای باطن حاصل، ملکات و فضائل اخلاقی ایجاد رهایی از قید علائق ممکن میگردد حافظ می گوید:

دلائل نور هدایت گر آسمی یابی چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد

ترک سر کردن همان تقی نیست است که مورد بحث در مقصد دوم است .
در مراحل مقدماتی سیر یعنی مقصد اول سالک با دو بال علم و عمل در حرکت
است با علم راه را می بیند با عمل راه را طی میکند، علم بمنزله چراغ است عمل
بمنزله زاد و توشه بهر یک از این دو نقص یا خللی وارد آید از سیر باز میماند در
مراحل نهائی یا مقصد دوم سیر تمام است **فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ** (۱)

چون طالب و مطلوب و طلب هر سه یکی شد

هنگام وصال است دیگر سیر تمام است. (۲)

سیر بر دو قسم است یکی سیر **إِلَى اللَّهِ** و یکی سیر **فِي اللَّهِ** سیر **إِلَى اللَّهِ** با وسول
بمقصد دوم پایان می پذیرد ولی سیر **فِي اللَّهِ** نهایت ندارد. نسفی میگوید:

« بدان که سلوک عبارت از سیر است، و سیر **إِلَى اللَّهِ** باشد و سیر **فِي اللَّهِ** باشد
سیر **إِلَى اللَّهِ** نهایت دارد اما سیر **فِي اللَّهِ** نهایت ندارد، و سیر **إِلَى اللَّهِ** عبارت از آنست که
سالک چندان سیر کند که از هستی خود نیست شود و بهستی خدا هست شود و بخدا
زنده و دانا و بینا و شنوا و گویا گردد.

بنابر این کتابی که در دست شماست تا آنجا باشماست که شما در سیر هستید
بمقصد دوم برسید از کتاب بی نیاز خواهید بود این کتاب تا بسرحد توحید همراه
سالک است آنجا سالک بمقصود رسیده نخل وجودش بارور شد از تفخات جانبخش
عوالم قدس خود مدد میگیرد با کتاب دیگر سروکاری ندارد او راه خود را رفته
چراغ هدایت در دلش روشن است.

مرا که از رخ او ماه در شبستان است کجا بود بفروغ ستاره پروائی (۳)

در این کتاب که شرح منازل السائرین خواجه عبدالله است بتناسب مقام
اشعاری هم از خواجه حافظ نقل و شرح شده است این عمل باین منظور انجام شده
که بحث علمی خواجه با لسان عشق در آمیزد. تعدیل شود تا خواننده بیشتر و
بہتر بدان التفات نماید بنابراین آنجا که شما از بحث علمی خواجه خست می شوید

(۱) بعد از حق غیر از گمراهی چه خواهد بود، ۲۳۱، و حرکات کشش پس - (۴) **نیل**

فوراً بیان شوزانگیز حافظ بشما مدد می‌دهد.

شعر حافظ در عین اینکه مفسّر بیان خواجه است راهنمایی است که در مواقع حسّاس سلوک بسالکان راه نشان می‌دهد.

دیوان حافظ عنوانش لسان الغیب است یعنی آنچه او می‌گوید از خود نمی‌گوید
از راه وطنی صفت در پس آینه واداشته‌اند آنچه استاد ازل باو گفته او می‌گوید. دل
روشن مجّالی تجلّی انوار و حقایق است آینه‌سان انوار در آن منعکس می‌شود. ما هم از آن
جبهه که گفته حافظ گفته غیبی است در تأیید بیانات خواجه بدان استشهاد کرده‌ایم.
منازل السائرین عنوان کتاب خواجه است مقامات معنوی عنوان درسهای حافظ عنوان
آخر اختیار شد از این جهت که کتاب بزبان فارسی است.

بئبل زشاخ سرو بگلبنک پهلوی میخواند دوش درس مقامات معنوی

اصطلاحات

در اشعار حافظ اصطلاحاتی بکار رفته که سائل باید بدان اصطلاحات آشنا
و معانی آنها را بداند در جلد اول این کتاب یعنی «مجموعه گل» پاره‌ای از
اصطلاحات نقل و شرح شده است در آنجا موانی، سالک، ساقی، می، دیره، سالوس،
خرقه، راه، زندگی، زبان، سماع و عطاء، تقوی، هجران، وصال و بعضی اصطلاحات دیگر
شرح شده است در این مقدمه نیز بمعانی پاره‌ای از اصطلاحات باید آشنایان
مطالبی ذکر میشود که دانستن معنی آن اصطلاحات لازم است و آنکه در این
کتاب برای کسانی که مطالب این کتاب مورد توجه آریست، بیرون داده شده
مطالبی در آنجا ذکر شده که برای این کتاب عنوان مقدمه دانسته‌اند از جمله
راه از مباحثی است که حتماً از آن کتاب باید مورد مطالعه دقیق قرار گیرد.

می و مستی

می و مستی هر دو از اصطلاحات عرفانی هستند در این کتاب زیاد باین دو اصطلاح بر خورد میکنید چون معنی پایه ای از اصطلاحات دیگر با دانستن معانی این دو اصطلاح بدست میآید لذا این دو اصطلاح مستقلاً شرح میشود.

وقتی در محفل ثَجَّار و کسبه بی قرینه اسمی از زیان برده شود فکر تمام اهل مجالس متوجه زیان داد و ستد، زیان کسب و کار، زیان خرید و فروش خواهد بود در صورتیکه اگر این کلمه در محفل انس نزد اهل تقوی و اهل صلاح برده شود جز زیان غفلت، زیان نافرمانی، زیان بطالت متبادر بذهن نیست علت چیست که زیان در آنجا آن معنی و در اینجا این مفهوم را دارد آیا زبان معنای لغوی و اصطلاحی دارد؟

در نزد عرفا و محفل انس وقتی از مستی و می بحثی بشود هیچگاه ذهن حضار بمستی و می ظاهر متوجه نمیگردد چون در آن صراط نیستند آن افت بدان مفهوم در ذهن آنها تبادری ندارد در صورتیکه اگر می و مستی در نزد اهل شرب و محفل شرابخوازان عنوان شود جز عربده جوئی، دیوانگی سرو صدا متبادر بذهن نیست می در نزد آنها آن مفهوم و در نزد اینها این مفهوم را دارد .

زیان که معنای لغوی و اصطلاحی نداشت در دو مورد دو معنی از آن گرفته شد می و مستی که معنای لغوی و اصطلاحی دارد چرا نباید از آن دو معنی فهمیده شود؟

آن حالت گرمی و نشئه ای که از قرب و انس بحق برای سالک حاصل میگردد بمستی تعبیر شده است. تعلق انسان بغیر در راه وصول بحق هر قدر کمتر باشد عروج نفس بسوی کمال شدیدتر و سریعتر میشود برای سالکین *إلی الله در راه سلوک* از طریق حق کششی هست وقتی زمینه تکامل نفس با آتش عشق فراهم گشت سالک عاشق آن کشش را در خود مشاهده میکند از مشاهده آن کشش حال سالک دگرگون

129701

گرمی عجیبی در او ایجاد میشود.

این کشش‌ها اثرات عجیبی در بر دارند عاشق را همین کشش‌ها به مستی می‌اندازد علامت مستی شرح صدر و علامت شرح صدر دل برداشتن از متعلقات دنیوی، زو آوردن بحیثیت اُخروی، و آماده شدن برای مرگ است قبل از اینکه زمان آن برسد (۱) این حالات برای سالک حاصل شود بدیهی است او از فیض اشراقات ربانی کاملاً برخوردار است چشمه‌های حکمت از لسان او جاری است می‌گویید مطالبی و حقایقی که دیگران از انبیا آن عاجزند.

بنا بر این بعد از مستی انحراف، ضلالت گمراهی برای سالک مذهبومی ندارد کدورت، تیرگی و نفاق در نفس او نیست، حجت و دلیل بکار او نیاید از دل او بر داشته میشود آنچه باید برداشته شود.

اینجا ممکن است این سؤال پیش آید چرا در این مقام بسالک این عنوان (مستی یا مست) داده شده.

جواب این است : در راه تکامل نفس حالاتی برای سالک هست آن حالات موجب شده که این عنوان باو داده شود سالک در مستی خوف، وحشت و ترسندگی ندارد. با تأمل و تدبیر و عقل کار نمیکند کبر و تکبر و غرور در وجود او نیست تیرگی و کدورت از نفس او گرفته شده یا کسی را سزاوار و سربلند گردانند این شده است.

میدانید مست از شراب انکون بپر موقفاً این حالات را واحد مستی است مادام که مست است بی باک، متهور، و جسور است. با تأمل و تدبیر و تدبیر و تدبیر و تدبیر کبر، غرور و تکبر ندارد. دورویی، نفاق و کدورت در وجود او نیست خوف و بی‌پیرایه حرف خود را میزند. هر چه از او بپرسند راست می‌گوید.

(۱) در مجمع البیان از رسول خدا روایتی هست بدین مضمون : قیل یارسول الله اینشرح الصدر قال نعم قالوا یارسول الله و اهل لذلک علامه یعرف بها قال نعم : النجاو عن دار الغرور و الانابة الى دار الخلود و الأعداد للموت قبل رسول الموت.

برای استعمال يك لغت در دومعنی يك وجه مشابهت کافی است در این جا بین این دو مست وجه مشابهت از ده متجاوز است چرا این لغت در دو مفهوم استعمال نشود؟

هر عده وقومی هر کلمه را بهر معنی استعمال کردند از آن کلمه آنمعنی انتزاع میشود که منظور و مراد آن قوم بوده است. سنتی اگر قبلا لغت مفهومی داشته باشد مفهوم اول معنای لغوی آن و مفهوم دوم معنای اصطلاحی آن خواهد بود بدیهی است اختیار لغت در مفاهیم مختلف وجه مشابهت هم لازم دارد.

عرفا و عشاق برای آن حالات و جذباتی که ذکر گردید که از چندین لحاظ با حالت مستان شبیه است چه لغت اختیار کنند که اینقدر وجه مشابهت در آن موجود باشد.

با این ترتیب می در معنوی لغوی شراب انگور و در معنی اصطلاحی شراب طهور است ولی عارفان ممکن است اعتراض کنند بگویند مستی از شراب انگور فقط دو سه ساعت است مستی از شراب طهور همیشگی (۱) چرا آن لغوی و این اصطلاحی باشد چرا استعمال در آن بحقیقت و در این بمجاز باشد این حقیقت است آن مجاز.

خمها همه در خوش و خروشدن ز مستی

و آن می که در آنجاست حقیقت نه مجاز است

اصطلاحات مربوط به مقصد دوم

حافظ پاره ای اصطلاحات دارد که مربوط بمقصد دوم است که شرح آن گذشت برای آشنائی بآن اصطلاحات قسمتی از آنها نقل و شرح میشود.

(۱) حافظ میگوید:

بهریچ دور نخواهید یافت هشیارش چنین که حافظ ماست باده ازل است
عطار میگوید:

پیش از این کاندنر جهان باغ رز و انگور بود

از شراب لایزال جان ما مخمور بود

خرابات ، کوی می فروشان ، کوی یار، منزل لیلی، میخانه، تماشا گدراز
میکنده ، دیر رند سوز، دیر مغان، خانه خمّار، کوی عشق ، میخانه عشق، مجلس
جنون : منزل یار، صدر مصطید . همه این اصطلاحات راجع بمقصد دوم است إلا
اینکه هر یک بمقتضای مقام تعبیری هم دارند مثلاً خرابات در آیات ذیل:

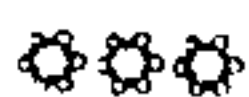
۱- من ز مسجد بخرابات نه خود افتادم

اینم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد



۲- مقام اصلی ما گوشه خرابات است

خداش خیر دهد آنکه این عمارت کرد



۳- چرا ز کوی خرابات روی بر تابم

کزین بهم بجهان هیچ راه و رسمی نیست



۴- قدم منه بخرابات جز بشرط ادب

که ساکنان درش محرمان باد شهید

اشاره بمقامی است که سالک از نفس بیرون خارج و تکامل مطلوب را دستگیر کند
آنجا که دارائی سالک از دستش فرود آید و آن کس که اس مشرک اول میسوزد
پایه هواهی نفسانی او در هم فرو میریزد. چون در این مقام رسیدن به حقیقت
بدر می رود سالک خرابه بشی است. عنوان این خرابه روی است که در این خرابه
که حافظ میگوید . خداش خیر دهد آنکه این عهد است که در این عهد
است که ساکنان درش (اهباء و اولیا علیهم السلام) محرمان باشند و در این
است که مقام اصلی ماست:

هَإِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ

حالا حافظ چرا نکوید :

چرا ز کوی خرابات روی بر تابم کز این بهم بجهان هیچ رسم و راهی نیست

کوی می فروشان ، کوی یاد ، منزل لیلی ، تماشاگر راز ، بهمین ترتیب باید همه را قیاس کرد .

کوی می فروشان

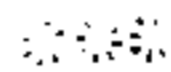
بشارت بربکوی می فروشان
که حافظ توبه از زهد دور یا کرد



کوی یاد

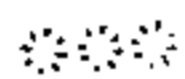
چو یاد عزم سر کوی یاد خواهد کرد

نفس بیوی خوشش منکبار خواهد کرد



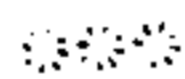
منزل لیلی

برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر
وہ کہ باخر من معنون دل افکار چه کرد



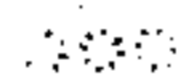
گدائی

گدائی در میخانه شرفه اکسیری است
مگر این عمل بگمی خاندان توانی کرد



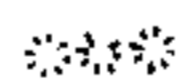
تماشاگر راز

ملّعی خواست که آید بتماشای تماشاگر
دستش آید بر سینه نامحرم زد



بستر مجاہد جم

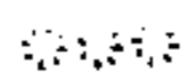
بستر مجاہد جم آفتاب نشتر توانی کرد
کہ خاتہ میگذرد کمال بصرت توانی کرد



نہ من سبو کتر

نہ من سبو کتر این دیو رند سوزم و بس

بسا سرا کہ در این کترخانه سمنک و سبواست



دیر مغان

از آن بدیر مغانم عزیز میدارند که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست

خانه خمّار

ما مریدان رو بسوی قبله خون آریم چون

رو بسوی خانه خمّار دارد پیر ما

گوی عشق

بگوی عشق منه بی دلیل راه قدم که من بخوش نمودم صدا هتمام و نشد

میخانه عشق

بر در میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی کاندرا آنجا طینت آدم مخمّر میکنند

مجلس جنون

مباحثی که در آن مجلس جنون میرفت و رای مدرسه و قیل و قال مسئله بود

منزل

هوای منزل یار آب زندگانی ماست صبا بیار سیمو ر خاک تیرارم

صدر مصطبه

صدر مصطبه بنشین و ساغری می نوش

که اینقدر ر جهان کسب مال و جاهت پس

ضمن شرح و توضیح موضوعات این اشعار و نظائر اینها نقل و شرح مسو

این چند سطر فعلاً بعنوان نمونه ذکر گردید.

حَدِّ قَرِيْبٍ وَ تَكَامُلِ

در همین مقدمه قبلا برای وصول بحقائق و درك مفاهيم سه مرحله عنوان گردید و اشاره کردیم که مرحله سوم همان مقصد دوم است و محلّ انکار عده‌ای از علماست و اختلاف بین عالم و عارف هم از همین جا شروع می‌شود. در اینجامتذکر می‌شویم آن سه مرحله دو مرحله‌اش مقدماتی يك مرحله‌اش نهائی است، دو مرحله مقدماتی عنوان راه دارند مرحله نهائی عنوان مقصد، طالب در مرحله اول و دوم در راه است در مرحله سوم بمنزل رسیده در اول و دوم با ظاهر الفاظ سروکار دارد در سوم با باطن الفاظ.

آن مقامی که دل سالک بصفا میرسد، حقایق برای او مکشوف میشوند باطل را از حق جدا میکند فجور و تقوی بدل او الهام می‌شوند. آن مرحله مرحله سوم است.

فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوِيَهَا قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّيَهَا ۝۸۰

آنوقت که دل از حق نور می‌گیرد، کار دل با افاضه و اِشراق است بصیرت و بینائی دل از نور حق است. دل در مرحله سوم قرار گرفته است.

وَ جَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ ۝۸۱

آنوقت که دل تزکیه شده، بحیوة طیبه رسیده بِرُوحِ از حق مویذ است دل در مقام سوم است. بالاخره آنجا که دل باطمینان رسیده، ثابت و مستقیم است نمیخواهد مگر آنچه خدا میخواهد دل در مرحله سوم است:

مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْثَى وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَوةً

طَيِّبَةً ۝۹۷

لَمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَسْتَقِيمَ وَ مَا تَشَاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ

الْعَالَمِينَ ۲۶

أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ ۲۲

افرادی که طالب علم هستند نظرشان از مرحله اول و دوم تجاوز نمی کند مرحله سوم منظور نظر آنها نیست . کسانی که طالب حق و لقاء او هستند اصولاً به اول و دوم توجه ندارند توجهشان معطوف به مرحله سوم است این دسته مرحله اول و دوم را بعنوان راه و وسیله اختیار میکنند آن دسته بعنوان مقصد و غایت آنها حدّ اعلاّی کمال را تعلیم و تعلم میدانند اینها حدّ اعلاّی کمال را فنا و سلّم نفس و رسیدن به مرحله شهود اینکه گفته شده علم حجاب اکبر است وقتی است که علم بعنوان مقصد اتخاذ شود و جلو گیر مرحله سوم باشد اگر طالب هدف و مقصدش مرحله سوم باشد علم جلو گیر او نخواهد بود حجاب که نیست هیچ چراغی است که راه را باو نشان می دهد.

بنا بر این مباحثی که در این کتاب مورد بحث قرار می گیرد مرحله اول و دوم آن مورد انکار کسی واقع نخواهد شد ممکن است مرحله سوم مورد انکار قرار گیرد اگر چنین باشد بهتر این است خواننده بهمان مرحله اول و دوم اکتفا نماید و همان دو قسمت را مورد مطالعه قرار دهد از مطالعه مرحله سوم بکلی چشم پوشد.

پنجم تذکره راجع به تدریجات کتاب

۱- خواجه عبدالله در مقدمه هر باب یک آیه از آیات قرآن برداشته و بموجب ذکر نموده آن آیه در این کتاب شرح شده و احیاناً آیه اگر ناقص بوده تمام آیه در پاورقی نقل و شرح شده است.

۲- منظور از خواجه در این کتاب خواجه عبدالله است آنجا که حواحد حافظ مراد است تنها به حافظ اکتفا شده است.

۳- اعدادی که در آخر هر آید بصورت « کسر » نوشته شده صورت آن اعداد آید را نشان میدهد و خرج سوزد را .

۴- جلد اول مجموعه گل از آنجهت که اصطلاحاتی در آنجا نوشته شده و مطالبی مربوط بسیر و سلوک ذکر گردیده ارتباطی با این کتاب دارد بهتر این است قبلا آن کتاب مورد مطالعه قرار گیرد.

۵- بطوریکه در فهرست اشاره شده صد موضوع در این کتاب مورد بحث قرار میگیرد این صد موضوع چون سه درجه ، اول ، وسط ، و آخر ، (یا بتعبیر خواجه ، عامه ، خاصه ، خاصه الخامه) تقسیم می شود مباحث کتاب بدینصورت بالغ می گردد.

۶- خواجه در مقدمه « منازل السائرین » میگوید : عده ای از اهل فقر و سائرین الی اللہ از همشیریان (اهل هرات) و سایر شهرستانها از من خواستند که کتابی در سیر و سلوک برای آنها بنویسم طوری باشد که حاوی اصول و فروع و کلیات و جزئیات هر دو باشد و از کلام غیر نیز خالی باشد در عین حال مختصر تا برای حفظ کردن آسان باشد من بعد از استخاره و طلب یاری از حق متعال آنرا پذیرفتم و نوشتم سعی کردم کتاب را ضمن فصول و ابوابی بیان کنم که اصول کلام موجب ملال نشود و برای مراجعه و پرسش آسان باشد کتاب را بصد مقام تقسیم نمودم هرده مقام در یک قسمت .

تقسیمت های ده گانه کتاب

۱- بدایات ۲- ابواب ۳- معاملات ۴- اخلاق ۵- اصول ۶- ادویه ۷- احوال ۸- ولایات ۹- حقایق ۱۰- نہایات .

بنابراین در هر یک از قسمت های فوق ده موضوع ذکر و شرح شده است قسمت اول بدایات شامل این ده موضوع است .

۱- الیقظه ۲- التوبه ۳- المحاسبه ۴- الإنابه ۵- التفکر ۶- التذکر ۷- الاعتصام ۸- الفرار ۹- الریاضه ۱۰- السماع .

بدايات

الْبَيْتُ

قَالَ اللهُ تَعَالَى : قُلْ إِنَّمَا أَعْطَاكُمْ بِوَاحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِيذِكُمْ مِثْنِي وَ
 فِرَادِي ثُمَّ تَتَفَكَّرُونَ . (صاحبكم من جنه شما همو نذير انكرا پسین
 یدئی عذاب شیرین پش). (۱)

بعد از این دست من و دامن سرو و لب جوی

خاصه اکنون که صا مؤده فروردین داد
 سرو و شیر جوی من آید کی منی استانی است سرو آرد سرو جوی
 گویند که به لا اله الا الله بدان آراد گفته اند که از قید کجی داراستی
 و پیوستن بشاخ دریا و ...
 میوه نداد از این جوی آرد ...
 زیر بارند درختان که نعلق دارند ای خوسا سرو که از قید غم آراد آمد
 در حقیقت ...
 در همین است آن که ...

یا مودول جمع و رسیده ...
 از بواسطه ...
 یافته از طلمت دره ...

حرو و آزاد کناید از آن نفس مهذبّی است که از انحراف و عتّ رسته به استقامت نائل و بحقّ واصل شده است . از پرتو تجلیات الهی خرم ، شاداب و سر مست است .

این نبات حال سالک است . بدایت حال او آگاهی ، و بیداری و تنبّه است که علتند برای سیر او بسوی حق .
قیام لله : حرکت کردن بطرف حق است . به انجام او امر حقّ که نتیجه اش حصول معرفت و وصول بحقّ است .

نسیم نوری گیاهان ، نباتات ، اشجار را از خواب شبید بمرگ بیدار کرده بآنها جان میدهد . آنها با این نفخه جانبخش رو برشد رفته سبز میشوند . شاخ و برگ باز میکنند ، بکمال میرسند ، میوه می دهند .

نور یقظه یا نفخه جانبخش ملکوتی نیز بردل‌های مرده این اثر را میگذارد آنها را بیدار میکند رو برشد میبرد برای سیر بسوی حقّ آماده میکند این اولین نوری است که قلب سالک بدان منور و از بر خورده ، بآن متنبّه گشته قیام نموده رو بحقّ برآه میافتد خواهجه میگوید :

«اولین نوری که بقلب عبد میرسد و قلب
عبد بدان منور میگردد نور یقظه است ،
این نور بعد حیات میدهد و او را برای درک
نور تنبیه آماده میکند» .

وقتی نور یقظه در دل سالک پرتو افکند سالک را بسیر و میدارد این نور در تمام مدت سلوک همراه سالک هست هر مانعی که از سالک دفع و هر حجابی از او گرفته شود برای او انتباه جدیدی حاصل میگردد چون این انتباهات در راه سلوک غیر قابل تصوّر و غیر قابل تحدید است از این جهت عنوان یقظه و انتباه عنوانی اعتباری است بدین معنا که سالک در هر حال در انتباه و بیداری یا یقظه جدیدی خواهد بود پس اگر گفته شد فردی بیدار گشت و متنبّه شد نباید تصوّر شود او

با يك جلوه بحقیقت واصل گشت .

سلوك ابتدائی دارد ابتدای سلوك را از آنجهت كه مقدم آن عالم بی خبری و بی اطلاعی است یقظه نامیده اند . متیقظ یا متنبه وقتی از لباس عادت خارج گشت و در سلك حق جویان و حق طلبان در آمد راهی بس طولانی در پیش دارد معلوم نیست این راه کی پایان میرسد آنچه مسلم است این است كه سالك پیوسته در حال یقظه و تنبه است .

نباید فراموش كرد متیقظ آنکسی است كه با توجده و عنایت خاص الهی بیدار شده باشد . شمع میسوزد ، پروانه هم میسوزد آتش شمع آتش ظاهر است آتش پروانه آتش باطن ، آتش شمع با وزش باد خاموش میشود آتش پروانه خاموش شدنی نیست .

یقظهای كه با تذكار و تذکر این و آن پدید آید همچون آتش شمع است با يك حمله هوای نفس خاموش میشود یقظهای كه با توجه حضرت حق پدید آید همچون آتش پروانه است برای آن خاموشی نسبت آن آتش هوا خاموش نمیشود .

آتش آن نیست كه از شعله او خندد شمع

آتش آن است كه در خرمن پروانه زدند

.....

آن سالکی كه با عنایت و توجه الهی بیدار گشت التماس عاجزانه از حق روز آرام ندارد چون بموقعیت خویش پی برده بجنایات و جوارح نفس و باطن پیوسته برای بهبودی حال خویش در اضطراب است این اضطراب را سالك در آن روز او بت کسی اس كبرد از اینجاست كه مرئی او همه عیبها را در پیشگاه حق در راه سلوك و قیام بسوی حق دویده و يك پند الهی جویند .

أَنْ تَقْوَمُوا لِلَّهِ مَشْنِي وَفَرَادِي .

اثر نور یقظه

نور یقظه وقتی بدل برسد دل به نعم بی پایان حضرت احدیت توجه یافته سالک میفهمد برای نعمتهای حضرتش حدی نیست. احصاء نعم الهی غیر ممکن است.
وَ اِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللّٰهِ لَا تُحْصُوها ۲۴/۱۴ .

از این نور سالک در می یابد آنچه بدو رسیده بطریق موهبت و بخشش بوده نه بر سبیل استحقاق و لیاقت از این جهت از اداء حق نعمت عاجز و از قیام بسپاس گزاری در میماند.

با این نور سالک خیانت نفس خویش را می بیند از جنایاتی که قبلاً مرتکب شده آگاهی پیدا میکند بفکر تدارك آنها بر آمده سعی دارد دل را از کدورات خیانات پاک سازد لذا با وسائلی که در اختیار اوست مقدمات رهایی خویش را فراهم از زیر وبال ایام گذشته در میآید و من بعد هم مراقب است که مرتکب خیانت و احياناً جنایتی نشود.

سالک با این نور بآفات و دقائق عمر نیز توجه یافته قدر آنرا می داند عمر را به بطالت نمیگذراند می بیند که زیاد آن برای اطاعت و فرمانبرداری حق عز اسمد چقدر کم و کم آن برای خلاف و نافرمانی چقدر زیاد است. با این توجه از تضييع عمر جلوگیری نموده با آنچه باقی است آنچه را که به بطالت از دست داده جبران میکند.

در مورد قسمت اول یعنی وقوف به نعم بی پایان الهی نعمتها آنوقت خوب جلوه میکنند که دل از نور عقل کامیاب. از فیوضات معنوی بهره مند. حال اهل بلا و گرفتاران مورد نظر باشد چه ممیز نعمت. عقل. معارف، و عبرت است.
در مورد قسمت دوم یعنی وقوف به انحرافات و خیانات آنوقت تشخیص سالک صحیح است که معرفتی حاصل و عذابی که از بُعد برای او هست مشهود او شود و عظمت حق عز اسمه تزلزلی در ارکان انانیت او افکنده باشد.

در مورد قسمت سوم یعنی شناختن قدر وقت این امر نیز وقتی تحقیق مییابد که
 سالک متادب شود بآداب شریعت، فرائض را انجام مناسب را ترک نماید البته لازمه
 این عمل این است که سالک پیوسته با صلاح و سالکین و علمای ربانی معاشر باشد.
 قدر وقت را نشناسد دل و کاری نکند

بس خجالت که از این حاصل اوقات بریم
 (حافظ)

التَّوْبَةُ

قال الله تعالى : و من لم يتب فأولئك هم الظالمون (۱).

چو باد عزم سر کوی یار خواهم کرد

نفس بیوی خوشش مشکبار خواهم کرد

توبه رجوع بحق و بازگشت از خلاف امر بحق بامر حق است. آنکه از
 مخالفت بموافقت گرانید؛ از ناسازگاری بسازگاری در آمد از باطل بحق
 کرد. از اعمال خلاف دست برداشتن توبه نموده است. توبه برگشت از خطا به
 صواب و عدول از باطل بحق است.

شَرُّ الرُّبَا تَرْبَا سَهْوًا يَتَى تَرْبَا نَسْرًا تَرْبَا - (ربا الربا) شرار تر ربا

توبه عامه - توبه اوساط - توبه خاصه

مکلف تکالیفی را که به عهده داده انجام نکند یا عملی را که بر او واجب
 وجد است، یا با روح سازگاری و موافقت است یا با سادگی و محامد و در هر
 مرحله که تکلیف بدو رو میکند یکی از این دو حال در او موجود است. آنجا که
 حال موافقت هست با او امر و دستورات رو میکند «تائب» آنجا که مخالفت هست رو

(۱) هر آنکه توبه نکند ظالم است.

از او امر و دستورات بر او برگرداند «ظالم» است **وَمَنْ لَمْ يَتَبَّ فَاُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ** . ظالم رویش بطرف نفس و هشتهیات نفس است. تائب رویش بطرف حق و معارف حق.

چون در مدت سیر سالک پیوسته از مخالفت بموافقت میگرداید و از سازگاری بسازگاری میآید و بتدریج خواست حق را بر خواست نفس ترجیح میدهد از این جهت سالک پیوسته در توبه است و چون تا بمقام فناء که نفس تسلیم میگردد از نفس بحق رجوع و برگشت هست توبه هم بهمان معنی که گذشت تا بمقام فناء برای سالک هست. آید شریفه فوق هم طوری عنوان شده که با همین معنی سازش دارد.

نفس اگر از مخالفت دست برداشت تسلیم امر حق شد نسبت بهر واردی روی موافقت نشان داد بسلم رسیده است. ثمره سلم نورانیت است نور حاصل شود سالک امور جاریه را بجا و بمورد انجام میدهد! انجام امور بجا و بمورد نشانه این است که عامل ظالم نیست روی همین معنی خواجه میگوید:

عنوان ظلم با این آید از تائب بر داشته شده: **فَاسْقَطَ اسْمُ الظُّلْمِ عَنِ التَّائِبِ** این امر البته صحیح است نسبت بآن مقداری که سالک راه طی کرده و میتواند خطا را از صواب تمیز دهد.

تشخیص گناه

هر عملی شخص انجام دهد خلاف دستور و خلاف خواست حق باشد آن عمل گناه است. گناه خلاف امر و خلاف خواست حق است. تشخیص اینکه چه امری موجب رضای حق و چه امری موجب سخط اوست برای کسی میسر نیست.

وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ .

بخواست حق کسی دسترسی ندارد کسی نمیداند رضای حق بچیز است. چون تشخیص و خواست حق مشکل است تشخیص گناه هم مشکل میگردد بالنتیجه کار

توبه هم مشکل می‌گردد بهمین جهت خواهد میگوید: توبه صحیح نیست مگر بعد از شناختن گناه. **وَالْتُوبَةُ لِاتِّصَاحِ الْإِلَّهِ بِالْعِبَادِ مَعْرِفَةَ الذَّنْبِ** پس اول باید گناه را تشخیص داد سپس توبه کرد.

انبیاء آمدند که خواست حق را بفدق بفهمانند. کسی که نازل شد برای این بود که نافرمانیها معلوم گردد. قرآن آمد که مراد منوات را از خطا تمیز دهند زمین و حی فراهم گردید که خوب و بد مشخص شوند برای تشخیص گناه. بعد از این موضوعات باید توجه داشت البته آنکه درجه دارد و توبه باید توبه در آن باشد و وصی پاک میکند نسبت بفجور و تقوی از حق عیب آید اما میگوید:

فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا

و توبه او هم بجهت منوات میگیرد یعنی خداوند متعال توبه او را میبخشد
او اراده میفرماید:

وَاللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْكُمْ

خواجه در مورد خلاف و نافرمانی حق میگوید:

- ۱. عاصی باید در وقت عیبان سد جبر خطا کند
- ۲. با خطا وجود از مدغم شود و توبه کند
- ۳. کاتب هنگام عیب در آن عیب توبه کند
- ۴. که نسبت بتدارک و توبه عیب در عیب
- ۵. عاصی می بیند حق متعال را توبه کند
- ۶. او اسیر است

گناه انسانرا پست میکند از مقام عیب و انوار عیب و توبه عیب و توبه عیب
غضب حق متعال آن فرج و لذت کاتب پست و جبر است آن اهل عیب است
که عاصی خود نسبت بتلاوی عیبان دارد گناهی است پس عظیم عاصی توبه کند
نیست که حق متعال شاهد افعال و تاثر اعمال او است.

شرائط توبه

برای توبه سه شرط هست: ۱- ندامت ۲- اعتذار ۳- اِقْلَاع .
 ندامت برای قلب ، اعتذار برای لسان ؛ اِقْلَاع برای سایر اعضاء و جوارح است .
 باید قلب نادم ، زبان مُستغْفِر ، دست و پا و سر و چشم مُجْتَنِب باشند .
 شخصی در حضور امیر المؤمنین استغفار کرد استغفارش بزبان بود حضرت فرمود : آیا میدانی معنی استغفار چیست استغفار درجه علیین است از آن مردمانی است که فوق همه جای دارند اسمی است که در آن شش معنی درج است :

اول ندامت بر گذشته ، دوم عزم بر ترک معصیت برای همیشه ، سوم پرداخت حقوق تا خدای را بپاکی ملاقات کنی در حالی که بر تو گناهی نباشد ، چهارم انجام هر فریضه که بر عهده داشتی و آنرا ضایع کرده حقش را ادا نکرده ای ، پنجم همت گماردن بآب کردن گه شتی که از حرام در بدن روئیده باشد ، آنرا با حزن و اندوه آب کنی تا اینکه پوست بر استخوان تو بچسبد و روئیده شود بین آن دو گوشت تازه ، ششم بچشانی ام اطاعت را همانطوریکه چشانده ای حلاوت معصیت را در این موقع میتوانی بگوئی : **اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ (۱)** .

حقایق توبه

حقیقت توبه سه چیز است : ۱- تعظیم جنایت ۲- اِتِّهَام توبه ۳- عذر خواهی از خلق .

تعظیم جنایت این است که خلاف و نافرمانی حق بنظر بزرگ آید .
 اِتِّهَام توبه این است بهر وجه توبه بعمل میآید توبه را سالک توبه ناقص پندارد و آنرا غیر مقبول بداند .

(۱) قسمتی از خطبه شماره ۴۸۹-

عذر خواهی از خلق با رفع ظلم ؛ پرداخت حقوق و جبران است نسبت به
جفائی که کرده.

سرائر توبه

سرائر حقایق توبه نیز سه چیز است: ۱- امتیاز تقوی از عزت به نفس ۴.

نسیان جنایت ۳- توبه از توبه برای همیشه.

۱- امتیاز تقوی از عزت بنفس آنست که توبه در توبه نباشد توبه برای کسب

جهه . کسب مقام و عزت نفس نباشد تائب توبه نکند برای اینکه در نظر خلق معرکه
مکرّم و محترّم جلوه کند.

توبه به انک بید برای حفظ نفس باشد به حفظ نفس توبه . اگر بمنظور حفظ
نفس بعمل آید نفس با آن تقویت می شود در صورتیکه توبه برای تحفیف و تضعیف
نفس است از جهت اطاعت و انقیاد نسبت باوامر الهی.

۲ - نسیان جنایت یا فراموشی گناه - سالک وقتی توبه کرده و توبه داده

حقیقی بود یعنی خدای متعال او را توبه داد او با آن توبه از گناهان پاک گردید
علامت پاکی شرح صدر و رفع کدورت از قلب است . قیوم گذشت از قیوم بعد
عبد و معبود جفائی حاصل میگردد عبد در حال نسیان است جفائی است جفائی
علاقمند است همیشه بید حق باشد این بهترین نشانه است که عبد آمرزیده است
و مورد عنایت خاص حق است اسمی قرآن گرفته است اگر چه خود را از یاد
عشقی هم دید بید بداند اهل رحمت و معونت است که توبه کند
حافظ میگوید :

هر چند غرق بحر گناهیم ز شش جهت

تا آشنای عشق شدم ز اهل رحمت

(۲) سرائر جمع سریره است سریره آن سرّی است که پوشیده میشود .

گفته‌اند : **ذِكْرُ الْجَفَاءِ حَالِ الصَّفَاءِ جَفَاءً** - ذکر جفا در حال صفا خود جفائی است گناه از طرف عبد نسبت به معبود يك نوع جفاء است . در حال صفاء ذکر گناه خود گناه دیگری است .

۳- توبه از توبه برای همیشه - سالک در مدت سلوک حالات مختلف دارد گذشته او با حال و آینده تفاوت کلی دارد . روزی در يك حال روز دیگر در حال دیگر است . هر روز که بر او میگذرد اگر در طریق حق باشد بر کمالات او افزوده میشود . امری که دیروز مورد تصدیق او بود ممکن است فردا مورد انکار او قرار گیرد . دیروز کاری را نیکو میشمرد امروز آنرا قبیح میشمارد . دیروز از امری توبه میکرد امروز می بیند باید از توبه دیروز توبه کند . تشخیص دیروز او آن بود تشخیص امروز او این است فردا مسلماً تشخیص دیگری خواهد داشت . لازم که کمال همین است تا مادامیکه نفس بسلم نرسیده یعنی سالک بمقام فنا نائل نشده توبه‌ای که میکند نفس در امر توبه دخالت دارد . امری که نفس در آن دخالت کند بی شبهه در آن امر نقص هست توبه نفسانی سالک وقتی خوب ظاهر می شود که توبه ربّانی پیش آید یعنی خدای متعال سالک را توبه دهد .

ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ (۱)

وقتی این توبه پیش میآید سالک می بیند توبه‌های قبلی او همه جنبه نفسانیت داشته و همه باطل بوده است در این موقع است که از همه آن توبه‌ها توبه میکند معنی توبه از توبه این است حافظ هم در این مورد میگوید :

در تاب توبه چند توان سوخت همچو عود

می ده که عمر بر سر سودای خام رفت

تا مادامیکه نفس حکومت دارد هر عملی که شخص انجام میدهد آن عمل را نفس بحساب خود میگذارد توبه حسنه است ، گناه سیئه ، گناه از آن نفس است توبه از

(۱) سپس ایشان را خدای متعال توبه داد تا اینکه بدو رجوع کنند در حقیقت توبه

دهنده و توبه پذیرنده خدای متعال است اوست که به بندگانش نظر رحمت دارد ،

آن حق

مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ ۗ (۱)

نوبه حسنه یعنی توبه حق وقتی پیش آید دست و پای نفس با آن توبه بسته میشود. راه جرم و جنایت بر او سد میگردد این نوبه عیب توبه های قبلی را آشکار نموده نشان میدهد که چگونه نفس در توبه های قبلی دخالت داشته است بالاخره اثر گناهان را این توبه از قلب محو و قلب را برای ظهور تجلیات پاک و مطهر میسازد.

ابطال اسرار توبه

در توبه و گناه سری هست بلطائف اسرار توبه و گناه وقتی سالت دست می یابد که بحقیقت توبه و گناه رسیده باشد از جمله لطائفی که برای گناه میتوان ذکر کرد یکی این است که فرد دعای بجرم و جنایت خود نظر افکند احکام الهی را در مورد جرم و جنایت خود ببیند و بفهمد از نزدیک بودن او بگناه و دور بودن منظور ذات اقدس الهی چه بوده و نسبت بین فرد حضرت حق عز و جل چه نظر داشته است.

دیگر اینکه عبد بصر ببیند توبه که از جمله حسنت است معنی است از حق متعال که بر وجه تقاضا و احسان برای عبد پیش آمده و آن توبه هم که از روی محبت جاه و عزت نفس انجام میگردد نفسانی است و اینکه عبد عیب و ننگه عصیان فضل حق بی بهره است بالاخره بداند حسنه ای که صرفاً از وجه محبت حق بدو داده است.

و دیگر اینکه عبدی که بقیض توبه بکمال برسد و در آن توبه و حسنه هر دو وسائلی بودند که او بکمال برسد اکنون که بکمال رسیده و حسنه تمام ازلی برای او نه است حسنان حسنه باقی بداند که استباحت حسنه یعنی نه آری از تحسین کند نه اینرا تقبیح بگوید:

(۱) عمل نیک تو هر چه هست از خداست و عمل بدت از خودت.

لَهُ الْحَمْدُ فِي الْأُولَىٰ وَالْآخِرَةِ وَ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۱)

ظاهراً بی مورد نیست در اینجا بنظر حافظ هم اشاره ای بشود او میگوید:
اساس توبه که در محکمی چو سنگ نمود

بین که جام زجاجی چه طرفه اش بشکست
جام زجاجی آن قلب پاک و صاف و آن ضمیر روشنی است که با فیض توبه
تطهیر شده است آن قلبی است که شاهد تجلیات حق و ناظر نزول رحمت است
آن قلبی است که مجازی تجلی جمال و کمال الهی است همین تجلیات است که
اساس توبه محکم چون سنگ را با مشاهده حکم در هم میشکند .

حق متعال بدو منظور نفس را سرکش و متمرد خلق فرموده است .

اول اینست که سالک قدرت را در حکم الهی مشاهده کند، احسان و حسن
سلوک حق را در مستور داشتن گناه ببیند، بحلم و امپال عذاب عقاب واقف گردد
بالآخره کرم حق را در قبولی عذر و فضلش را در غفران و آمرزش گناه
مشاهده کند.

دوم اینکه روش عدالت و عدل گستری را به خلق بیاموزد و بحجت طالحان
را در خلاف و نافرمانی کیفر و صالحان را در اطاعت و فرمانبرداری پاداش دهد .

درجات توبه

توبه عامه - توبه اوساط - توبه خاصه

توبه عامه - توبه از نظر طرز تفکر توبه کنندگان دارای درجاتی است پست ترین
آنها توبه عوام و عالیترین آنها توبه خواص است .

عده ای عبادت را تجارت پنداشته حسنات را برای خود سرمایه می دانند این
گونه افراد وقتی بعبادت قیام میکنند برای این است که سرمایه زیاد کنند چون

(۱) بازگشت همه بسوی حق و حمد و ستایش تنها شایسته مقام کبریائی اوست و حکم
فقط بدو اختصاص دارد.

را در نهایت و حکم نهایت را در بدایات بکار میبرند.
این افراد چون از اول بصدق قدم برداشته؛ نیت خالص نداشته، عباداتی
نکرده‌اند که بحال آنها مؤثر باشد و صفائی در آنها پدید آورد باهمان تیره‌گی
نفس بکسب علم و اصطلاح پرداخته‌اند بدیهی است اگر بدست نفس خبیث چراغ
داده شود بهتر راه زنی میکند.

این افراد اعمال نفسانی و خلاف را بحساب حق میگذارند؛ رفتار و کردار
ناصواب را بحق نسبت میدهند معصیت کنند حق خواسته است معصیت کنند عبادت کنند
عبادت آنها را حق اراده فرموده است بحکم :

« قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ » همه باو منتسب است .

این حکم مربوط به نهایت است احکام نهایت مربوط بآن مقامی است که
با تجلیات دست و پای نفس بسته و از تلاش افتاده است. انوار تجلیات ساحت دل
را منور نموده نفس نمیتواند در مقابل نور حق عرض اندام کند تخطی و تخلف
نماید در این مقام اگر من غیر اراده برای سلطک لغزشی پیش آید ممکن است
بگوید صلاحی در این کار هست برای این است که من شرمنده ، خاضع و شکسته
شوم غرور و کبر مرا نگیرد بدانم جافظ من در همه حال اوست. این چه مربوط
بمقامی است که نفس همه کاره است. تسلیم حق نیست با کمال قدرت در باطن
حکومت دارد اینجا اگر شخص مرتکب خلافی شود حکم :

« فَمِنْ نَفْسِكَ » ۷۹

روی آن است چه مربوط بحق است.

این افکار و خیالات است که سالک متوسط را روی انتساب امور بحق در امر
معصیت جری و نسبت بامر توبه سست میکند اینجاست که اگر او توبه کند توبه‌اش
نوبه اوساط است.

این نظر نفس قوت میدهد آن را سرکش و یاغی میکند . در امر معصیت

جری میسازد گذشته از اینکه این حال موجب میشود اوامر و دستورات الهی خفیف و سبک شوند بنفیس جرئتی میدهد که در مقابل حق عزّ اسمہ ایستادگی و مقاومت کند و توبه را اگر هم انجام دهد بمنظور رفع و کم کردن معصیت انجام دهد و آنرا برای خود حقی و جزای آنرا وظیفه‌ای پندارد.

سالک بیدار دل آنکه نفس اسیر و مهار اوست لغزشی برای او پیش آید در دل روی حسن ظنّ بالله جریان وقوع آن را بحق نسبت میدهد ولی در ظاهر در طریق ادب است گناه را بحق نسبت نمیدهد او آنرا باز بخود نسبت میدهد حافظ در این مورد میگوید:

گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ **تو در طریق ادب کوش گم گناه من است**
توبه خاصه - توبه خاصه از تضييع وقت است خواص بازگشت وقت توبه خاصه یافته می‌دانند تضييع وقت سالک را از کمال و وصول باز میداند اگر وقت از دست رفت قابل برگشت نیست.

وقت در اینجا وقت مناظره، وقت مشاهده و وقت حضور است. خواص این حضورند، از حق غافل نیستند، رو بنفیس نمیکنند اگر احیاناً لغزشی پیش آید بنفیس رو کنند آنرا توبه میکنند این توبه توبه خواص است.

خواص میگویند رو کردن بنفیس را بطرف زمین توبه میدهند و رو کردن به آسمان را توبه اعلائی روحانی بمقدم اسفل نفسانی میکشند نور مراقبه در راه خودشن آینه حقیق نمای قلب ما را جهت رؤیت غیر آکدر میسازد حافظ میگوید:

من آن نگین سلیمان بهیچ نستانم **که گناه گناه بر او دست اهرمن نامد**
قلب نگین سلیمان است و نفس اهرمن **اگر قابل بنفیس بود**
بدست اهرمن افتاده است.

حافظ آن قلبی را که گناه بنفیس رو کند بهیچ نستانم میسازد و آن قلبی که اصولاً از نفس رو بر نمک برداند در برد حافظ چه اثرش دارد (۱) (۲)

۱- این تقسیمی که روی درجات توبه سه تقسیم بود که - توبه اختیار کرده و توبه ما به تبعیت از او همان را اختیار کرده شرح دادم. کاشانی صاحب مصباح الهدایه توبه را

خواجد در پایان مبحث توبه میگوید .

«مقام توبه پایان نمیرسد مگر وقتی توبه منتسبی شود بتوبه از ماسوای حق ، بعد توبه از رؤیت همان توبه که باز علتی است . بعد توبه از رؤیت همان علت» .

سالك وقتی توبه اش باعلی درجه از مراتب رسید چنان شد که از ماسوای حق توبه نمود باید توبه را از نظر دور بدارد تا مادامیکه او توبه می بیند رؤیت توبه برای او علتی است از این علت هم او باید توبه کند در حقیقت سالك تا مادامیکه توبه می بیند بکمال نرسیده است وقتی توبه را با وصول بمقام فناء بزمین گذارد از توبه و علت رؤیت توبه درست آن وقت بکمال مطلوب نائل گردیده است .
حافظ : در این مورد می گوید :

حدیث توبه در این بزمگه مگو حافظ

که ساقیان کمان ابرویت زنند بتیر

المحاسبه

قال الله تعالى : يا أيها الذين آمنوا اتقوا الله و لتنظروا نفس ما

بطریق دیگری تقسیم نموده او میگوید ،

درجه اول- توبت عمال و آن رجوع است از اعمال فاسده بااعمال صالحه .

درجه دوم- زهاد و آن رجوع است از رغبت اندرون بدنیا بایی رغبتی از آن .

درجه سوم- توبت اهل حضور و آن رجوع است از غفلت باحضور .

درجه چهارم- توبت متخلقان و آن رجوع است از اخلاق سیئه بااخلاق حسنه .

درجه پنجم- توبت عارفان و آن رجوع است از رؤیت حسنات خود باحق .

درجه ششم- توبت موحدان و آن رجوع است از ماسوای حق باحق .

اهل توحید هر گاه که نظر بغیر کنند آنرا گناه دانند و از آن توبت واجب شمرند

درضمن این نظر فناء وجود خود لازم بینند:

وَجُودُكَ ذَنْبٌ لَا يُقَاسُ بِهِ ذَنْبٌ

فَقُلْتُ وَ مَا أَذْنَبْتُ قَالَتْ مُجِيبَةً *

قَدَّمْتُ لِعَدِيهِ ۱۸ (۱)

چگونه سر ز خجالت بر آورم بر دوست
که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم

خداوند متعال بر رسول خود میفرماید.

فَإِنَّا عَلَيْكَ الْبَلَاغُ وَ عَلَيْنَا الْحِسَابُ ۴۰ .

همانا ابلاغ و رساندن احکام بر توست و رسیدگی بحساب بر ما- تو نبلیغ

احکام میکنی ما حساب عمل احکام را داریم.

آنچه از خوب و بد ، زشت و زیبا ، دواب و خطا ، بندگان مرتکب میشوند

خدای متعال حساب آنها را دارد ثبت میفرماید آنچه را خلق انجام میدهند.

إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ۲۹ .

این حسابی است که مالک از مملوک یا معبود از سید یا عید شرعی باید

دارای حساب باشد برسد باعمال و افعال خود- امر المؤمنین علی نسیح میفرماید:

عِبَادَ اللَّهِ زِنُوا أَنْفُسَكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ تُوزِنُوا ، وَ حَاسِبُوا هَا مِنْ قَبْلِ
أَنْ تُحَاسَبُوا:

بندگان خدا خود را آزمایش و امتحان کنید قبل از آنکه شما را آزمایش

و امتحان کنند و بحساب خود برسید قبل از اینکه بحساب شما برسند.

استنساخ اعمال بندگان برای رسیدگی بحساب است روزی میرسد که

اعمال رسیدگی میشود سالکین الی الله حساب دارند پیوسته بحساب خود میرسند پس

خطائی کند فوراً بعقاب برخاسته عمل آن را تفسیح و آن را توبیح و سرزنش میکنند

و با عمل عکس آن را سر کوب مینمایند.

۱- ای کسانی که ایمان آورده اند تقوی پیشه کنید از عذاب خدای بترسید هر فرد

باید نظر کند برای فردایش چه پیش فرستاده.

عمل خلاف در قلب اثر میگذارد و قاب را کدر ، تاریک و گرفته میکند تا مادامیکه اثر عمل باقی است قلب گرفته و منقبض است سالک برای جبران عمل خلاف بعمل خیر مبادرت میکند از خدا میخواهد که از او بگذرد و رفع کدورت از او بنماید.

سالک اگر متوجه اعمال خلاف نباشد و محاسبه نداشته باشد سیئات را با حسنات جبران نکند سیئات رو بفزونی میرود و کدورت قلب زیاد می شود بجائی میرسد که اثر سوء اعمال خلاف او را سرد و از سیر باز میدارد در این موقع حال طلب هم از او گرفته میشود و دیگر رغبتی برای او نسبت باعمال خیر و صواب نیست.

تاجر و کاسب برای اینکه حساب سرمایه خود را داشته باشد چند دفتر دارند. دفتر باطله؛ دفتر روزنامه؛ دفتر کل؛ دفتر صندوق؛ دفتر انبار؛ دفتر اموال و بعضی دفاتر دیگر یک تاجر حسابی همه این دفاتر را دارد و برای این است که حساب او روشن باشد.

دفتر صندوق صادرات و واردات. نقدی را نشان میدهد؛ دفتر انبار صادرات و واردات جنسی را، دفتر کل بده کاری و بستانکاری را. دفتر روزنامه عملیات روزانه را یک صفحه در دفتر کل سود و زیان در آن ثبت میگردد این صفحه نشان میدهد تاجر در چه حال است همیشه تاجر نظرش باین صفحه است چقدر مضطرب است تاجر وقتی به بیند زیان بر سود غلبه دارد بده کاری نسبت به بستان کاری افزون است.

سالک باید حساب چشمش را داشته باشد؛ حساب گوشش را داشته باشد ؛ حساب زبانش را داشته باشد حساب دست و پا و بالاخره قلبش را داشته باشد بداند چه میکند چه می بیند چه می شنود چه میگوید بچه توجه دارد بکجا میرود علاقش بچیست با که معاشرت دارد مقصودش کیست حساب همه این موضوعات را باید داشته باشد اگر اهل حساب و محاسبه نباشد چون تاجری است که دفتر و حساب و

کتاب ندارد و بالاخره ورشکست است.

سالک بعد از عقد توبه در طریق محاسبه قدم میگذارد واضح است وقتی ضرر دامنگیر کسی شد در هر امری باشد با احتیاط پیش میرود. تاجر وقتی ضرری متوجه او شد حساب ضرر خود را دارد همیشه حساب میکند چه وقت جبران ضرر او میشود آنکه بواسطه ارتکاب به امر خلاف دور افتاد بعد توبه نمود حساب خلاف و نافرمانی خود را دارد که دیگر مرتکب آن نشود روی همین اصل محاسبه بعد از عقد توبه است.

در امر محاسبه سالک باید سه اصل را بدقت مورد بررسی قرار دهد و از آن سه بنفع خود استفاده کند.

اصل اول این است که بجنایات و نافرمانی های خود و نعمتی که از طرف حق متعال بدو رسیده نظر افکند این دو را در مقابل هم قرار دهد. مسلماً آنکه از نور حکمت بی بهره و سوء ظن بنفس ندارد نمیتواند در مقام مقایسه بر آید. تشخیص نعمت از فتنه یعنی آن نعمتی که جهت آزمایش و امتحان است بسیار امر مشکلی است.

استدراج صورتاً احسان ولی در حقیقت خذلان است در استدراج شخص مست بطراست یعنی سرگرم نعمتهائی است که حق متعال بدو داده نعمت او را زیاد خدای غافل نموده است از دیداد نعمت موجب ازدیاد بعد شده است این همان فتنه و آزمایش با نعمت است.

وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ ۱۸۰

«آنانکه تکذیب آیات ما کنند ما آنها را از جائیکه خود نمیدانند استدراجاً بعذاب نزدیک میکنیم یعنی نعمت با آنها می دهیم سرگرم بنعمت شده و آیات ما را فراموش میکنند و بجهة طغیان مستوجب عذاب میشوند.»

اصل دوم این است که سالک بفهمد آنچه از طاعات و عبادات بعهدہ اوست منتی است از حق براو و بداند اصلاح حال او با انجام فرائض است و آنچه از او

بعنوان طاعت و عبادت صادر میشود جزائی استحقاقاً بر آن مترتب نیست چه قیام
بعبودیت واجب و انجام طاعات برای اصلاح حال است.

طیب بمریض نسخه می دهد طیب بر مریض منت میگذارد. اگر مریض دستور
طیب را عملی نمود باید بر طیب منت بگذارد؟!

طاعات و عبادات دوائی هستند که مرض غفلت و جهل را بر طرف میسازند
اگر کسی برای دفع مرض خود بطاعات و عبادات قیام کرد باید بر حق
منت بگذارد؟!

جمعی بر رسول خدا بواسطه قبولی دین اسلام منت گذاردند خطاب آمد :

يَمْنُونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا . قُلْ لَا تَمْنُوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُمْ . بَلِ اللَّهُ

يَمْنُ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَيْكُمْ لِلْإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ۱۷

«منت میگذارند بر تو اینکه اسلام آورده اند بگو بر من منت مگذارید بسبب
اسلام خود خداوند بر شما منت میگذارد اینکه شما را بایمان هدایت میکند».

خدمتگذاران دولت بخصوص آنهاییکه تقریب تامی سلطان دارند ننگ دارند

از اینکه بگویند انجام اوامر از نظر ما جهة پاداش و جزاست آنها میگویند : ما
مفتخریم که سلطان ما را برای اجرای اوامر خود برگزیده است.

بندگان خاص حضرت حق هم همینطور هستند آنها میگویند خداوند بر ما

منت گذارده که ما را بطاعت و عبادت خود امر نموده است!

خدمتگذار دولت وقتی خدمتی کند، چون خدمت او بصلاح مملکت است

حق گرفتن پاداش ندارد ولی اگر جرم و جنایتی کند چون جرم و جنایت خلاف

مصالح ملك و مملکت است باید بدان سیاست شود چه وضع مملکت را مختل کرده

است سلطان باید عمل خلاف را برای سیاست و کيفر حجت گیرد ولی عمل صواب

را برای اعطاء و جزاء حجت نگیرد چه این وظیفه و آن خارج از وظیفه است

اگر در مقابل عمل نيك اجر و مزدی هست این اجر و مزد عنایتی است از

طرف سلطان.

تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن

که خواجه خود روش بنده پروری داند

اصل سوم این است که سالک نسبت بعملی که انجام می دهد اظهار رضایت

نکند و از عمل خود خرسند نباشد.

سالک اگر بانجام امری قیام نمود باید هیچگاه از آن امر راضی و خوشنود

نباشد چه وقتی نفس از انجام امری راضی شد رضایت نفس نتیجه را عکس میکند.

امری که نفس راضی باشد حق راضی نیست امری که حق راضی باشد نفس

راضی نیست بهمین جهت گفته اند،

أَعْدَىٰ عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنبَيْكَ.

سالک وقتی از انجام عملی اظهار رضایت نمود آن اظهار رضایت حاکی است که

هنوز سالک بمقام معبود و عزت کبریائی او آشنائی حاصل نکرده و نمیداند کسی

تواند حق عبادت و بندگی او را بجای آورد. سعدی میگوید:

عا کفان کعبه جلالش بتقصیر عبادت معترف که «مَا عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ»

و اصفان حلیه جمالش بتحیر منسوب که «مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ.»

و بعلاوه سالک مدعی است که من خدمتی بسزا انجام داده ام و خود را

مستحق جزا و پاداش میدانم باینکه این نظر مردود و عارف سالک چنین مطلبی را

هرگز ابراز نمیکند. نظر حافظ را در مقدمه عنوان کردیم که میگوید:

چگونه سر ز خجالت بر آورم بر دوست

که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم

اگر رضایت سالک نسبت به انجام فرائض روی این نظر باشد که بگوید

خدای را سپاسگزارم که توفیق بمن عطا کرد توانستم نسبت بادای و نوائف قیام کنم

باتوجه باینکه عمل شایسته مقام کبریائی و مقبول درگاه الهی نیست این اظهار

رضایت ظاهراً بسالک ضرری نمیرساند ضرر وقتی است که سالک بعمل خود نظر

داشته باشد و آنرا درخور مقام کبریائی الهی بداند .

الْإِنَابَةُ

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : وَ أَنْبِئُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ وَ اسْلِمُوا لَهُ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُأْتِيَكُمْ الْعَذَابُ ثُمَّ لَا تُنصَرُونَ ۝۱ (۱)

بر آستانه تسلیم سر بنه حافظ
که هر ستیزه کنی روزگار بستیزد
انابه رجوع بحق و توبه بازگشت از مخالفت بموافقت است. مرتبه انابه بالاتر از مرتبه توبه است سالک در توبه رو از معصیت برمیگرداند در انابه رو بحق دارد جمله «وَ اسْلِمُوا لَهُ» مکمل معنی انابه است ، انابه کامل وقتی است که دل تسلیم امر حق گردد .

انابه و حالات مختلف منیب

منیب بچند نظر بحق رو میکند - یکی جهت اصلاح حال است یکی از نظر وفاء بعهد است یکی هم حال او را بطرف حق میکشاند آنجا که حال زمینه انابه را فراهم میکند دل در مقام تسلیم امر حق است بهمین جهت «اسْلِمُوا» بعد از «انْبِئُوا» قرار گرفته است.

۱- آنجا که منیب رجوع عش بحق برای اصلاح حال است وقتی انابه تحقق یافت منیب از خرابکاریها، و لغزشها، و معاصی دست برمیدارد از حال بد قبلی متأثر و پیوسه درصدد جبران اعمال خلاف قبل میباشد.

۲- آنجا که منیب رجوعش بحق از نظر وفاء بعهد است بر میآید با ترك معاصی و تزکیه قبلی صفائی در او ایجاد شده چه تادل پاک نگردد و آلودگیها بر

۱- رو بحق کنید و تسلیم امر او شوید قبل از اینکه عذاب بشما رو آورد و کسی شمارا یاری نکند شاید برای این مبحث فقط آیه اول است .

طرف نشود منیب در مقام وفاء بعهد نیست علامت حصول ووجود صفا که منیب را بمقام وفاء میکشانیده یکی این است که منیب استهانت اهل غفلت را ترك کرده است. دیگر اینکه عللی که موجب خرابکاری و فساد اعمال او بوده همه بر او مکشوف شده و دیگر در ارتکاب معاصی برای اولذتی نیست.

۳. آنجا که منیب را حال بطرف حق میکشاند حالش چنان است که از عمل خود بکلی مأیوس است. اضطراب و اضطرابی در وجود او است. آرام وقرار ندارد بی اختیار دل او متوجه حق است او در این حال باید بداند که از لطف خاص حق عذاسمه برخوردار است.

این سه مرحله‌ای که برای انابه عنوان گردید مرحله اول آن بدایت ، دوم متوسط . سوم مرحله نهائی انابه است .

مرحله اول - همان توبه است آنچه شرط قبولی توبه بود عیناً همان شرط قبولی و صحت انابه قرار میگیرد.

کاشانی میگوید : انابت درجه‌ای از درجات توبت است فوق درجه اول و از ابراهیم آدم نقل میکند که گفته است :

إِذَا صَدَقَ الْعَبْدُ فِي تَوْبَتِهِ صَارَ مَنِيْبًا لِأَنَّ الْإِنَابَةَ ثَانِي دَرَجَةِ التَّوْبَةِ .

« هنگامیکه عبد در توبه خود صادق بود او منیب است زیرا انابه مرتبه دوم از توبه است.»

مرحله دوم از توبه بالاتر است چه تائب بوفاء بعهد نظر بداند چه در عهد من گناه نمیکند از این جهت که حق با من عهد بسته مخالف او نمائیم درین آیه نظر نداشت.

أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ

مبین ۳۶ . ۶۰

مُنِيبٌ در مرحله دُوّم از توهين اهل غفلت ممنوع شده چه او می بیند که اهل غفلت بجهة ارتكاب بمعاصی و روگردانیدن از حقّ از رحمت حقّ محروم شده اند و نمیتوانند بحقّ رو کنند .

فَمَنْ يَهْدِي مَنْ أَضَلَّ اللَّهُ ۚ ۱۸ .

ضالالتی که نصیب این جماعت شده از جهة ظلمی است که بخود نموده و پیروی از نفس کرده اند.

دیگر اینکه مُنِيبٌ بعللی که موجب فساد اعمال و تباهی افعال است آشناست نفس را شناخته خدعه و نیرنگ نفس را میداند او می داند در هر عملی نفس دخالت کند آن عمل مقبول در گاه الهی نیست .

التذادی که از گناه حاصل است مربوط بنفس است نفس از گناه و معصیت ملتند می شود آن جا که مُنِيبٌ از گناه لذّت نمیرد از شرّ نفس راحت شده است .
مرحله سوّم که عالیترین مراحل انابه است افق دید مُنِيبٌ در این مرحله بیشتر شده او می بیند عمل هر چه باشد کاری از پیش نمی برد عنایت حقّ سبب اصلاح حال می شود .

کار منحصرأ بدست حقّ متعال است اراده او شرط انجام هر امری است تا او اراده نفرماید کاری صورت نمیگیرد .

می بیند کشش از آن طرف است . سبقت و رحمت از آنجاست برق و نور از آن جانب است از این طرف خبری نیست همین استشعار موجب اضطراب و سبب توجه و انابه او بحقّ میشود .

عبارت ذیل قسمتی از بیان امیرالمؤمنین است در دعای صباح :

إِلَهِي إِنْ لَمْ تَبْتَدِئْنِي بِالرَّحْمَةِ مِنْكَ بِحَسَنِ التَّوْفِيقِ فَمَنْ السَّالِكُ بِكَ فِي وَاضِحِ الطَّرِيقِ .

« پروردگار من اگر رحمت تو بر من سبقت نداشت که مرا بحسن توفیق موفق سازد راهبر من بسوی تو در این راه واضح که بود؟ »

فضل حق عز اسمہ بر همه سبقت دارد، هدایت و راهنمایی از جانب اوست
اوست که از جبهه سبق بر همه منت دارد.

حضرت سیدالشہداء عرض میکند:

إِلٰهِي حَقَّقْنِي بِحَقَائِقِ أَهْلِ الْقُرْبِ وَ اسَلِّكَ بِي مَسَلِكَ أَهْلِ الْجَذْبِ .
« دعای عرفہ »

پروردگار من مؤید بدار مرا بحقائق اهل قرب (آن معارفی که نزدیکیات
از تو در دست دارند) و ببر مرا براه اهل جذب (آن افرادی که تو آن هارا
بسوی خود کشانیده ای) .

و در قسمت دیگر عرض میکند:

إِلٰهِي أَمَرْتُ بِالرَّجُوعِ إِلَى الْآثَارِ فَأَرْجِعْنِي بِكِسْوَةِ الْأَنْوَارِ .

پروردگار من تو امر کرده ای که بآثار تو رجوع کنم از دیدن آثار بذات
کبریائی موثر تو پی ببرم مرا از آثار بانوار برگشته ده، انوار ذات کبریائیت را
بمن ارائه ده و لباس نور در بر من بنما .

توجه بمضامین این سه فقره از دعا موضوع مورد بحث را که کشر سبقت
رحمت، و ارائه نور باشد تأیید میکند و معلوم میدارد همان طور که گفته شد هر
سه يك طرفی است .

تا که از جانب معشوق نباشد کشتی

کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد

تا حق متعال از عبد یاد نکند تو جیبی بدل نرسد عبد بیاد حق میافتد آن
منیبی که بحق رو میکند مضطر و پیریشان اوست باید بدانند توجه « کشتی هست
که او این حال را دارد اگر حضرت حق توجه خاص خود را قطع کند میباز
تقاضا و طلب میافتد آرام و ساکت میشیند .

دیده بخت بافسانه او شد در خواب

کو نسیمی ز عنایت که کند بیدارم

(حافظ)

التَّفَكُّرُ

قَالَ اللهُ تَعَالَى: وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ
وَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ ﴿١﴾

عروس طبع را زیور ز فکر بکر می بندم
بود کز دست ایام بدست افتد نگاری خوش

تفکر لغتاً بمعنی تأمل است. تأمل سیر کردن در آیات الهی است دقیقاً
بمنظور کسب اطلاع متفکر بهمه آیات الهی نظر میکند از بدایت و نهایت آنها
خبر میگیرد چون این خبر موجب ازدیاد معرفت اوست از این جهت تفکر و تأمل
ممدوح و پسندیده واقع شده تا آنحائیکه فرموده اند: فکر يك ساعت بهتر از
عمل یکسال است،

فِكْرَةُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ .

امیرالمؤمنین میفرماید: نَبَهُ بِالتَّفَكُّرِ قَلْبَكَ قلب را بسبب تفکر آگاه و متنبه ساز.
رسول خدا می فرماید التَّفَكُّرُ حَيَاةُ قَلْبِ البصير نور قلب بصیر از تفکر اوست
بصیرت دید چشم قلب و تفکر سرمه چشم قلب است هر قدر بر چشم قلب از این
سرمه بیشتر کشیده شود دید چشم قلب بیشتر می شود .
اینهمه تأکید در امر تفکر برای اینست که چشم بصیرت قوت گیرد بصیر
باعمال نفس آشنا گردد بنحوه حکومت او توجه پیدا کند بالنتیجه خطارا از صواب
تمیز دهد .

(۱) ما قرآن را بر تو فرو فرستادیم تا برای مردم آنچه نازل شده بیان کنی شاید

در مقام تفکر بر آیند.

مدار فکر

فکر ممکن است دورانش روی یکی از این سه اصل باشد- ذات، صفات، آثار
 گاه ذات شیء مورد تعقل و تفکر است، گاه صفات شیء و گاهی هم آثار شیء.
 سالک ممکن است در ذات کبریائی الهی تفکر کند و ممکن است در صفات که عین
 ذات هستند و ممکن است تفکر روی اعمال و احوال باشد که آثار ذات هستند
 خواه میگوید:

«تفکر طلب بصیرت است برای درک مطلوب و
 آن بر سه نوع است ۱- فکر در عین توحید-
 فکر در لطائف صنعت- ۳- فکر در معانی اعمال
 و احوال».

تفکر در ذات کبریائی الهی اثر مطلوبی ندارد نیروی فکر از حقیقت ذات
 حضرت حق چیزی درک نمیکند فعالیت در این زمینه هر چه باشد به جائی
 منتهی نمیشود.

بکنه ذاتش خرد برد پی امر رسد خس بقعر دریا

فکر خادم عقل است. عقل نیروی فکر را بجائی میفرستد که از آنجا خبر بگیرد
 جائیکه عقل خود بدانجا راه ندارد نیروی فکر چگونگی میتواند بدانجا راه پیدا کند
 فکر از جائی میتواند خبر بگیرد که محیط بدانجا باشد بذات کبریائی الهی
 احاطه ندارد او بر همه اشیاء محیط است.

« وَ اللَّهُ مِنْ وَرَائِهِمْ مُحِيطٌ »

امیرالمؤمنین علی علیه السلام میفرماید: لا یدرک بعد الهمم ولا یناله غوص الفطن:
 « صاحبان همت عالیه او را ادراک نمیکند خردمندان زیرکی که در دریای

فکر غوطه میخورند باو دسترسی ندارند».

کاشانی میگوید :

«جمال احدیتش از وصمت ملاحظه افکار مبرّآ. و جلال صمدیتش از زخمت ملابسہ اذکار معرّآ، مبارزان میدان فصاحت را در وصف او مجال عبارت تنگ، و سابقان عرصہ معرفت را در تعریف او پای اشارت لنگ، پایہ رفعت ادرا کش از مناولہ حواس و قیاس متعالی و ساحت عزّت معرفتش از تردد او عام و تعرّض افہام خالی. (ص ۱۷ مصباح الہدایہ.)

حافظ میگوید:

من خاکی کہ از این در نتوانم برخاست

از کجا بوسہ زخم بر لب آن قصر بلند

نتیجہ تفکر در ذات، حیرت، دہشت، و اضطراب است ما را گفته اند کہ در این موضوع فکر نکنیم.

تَفَكَّرُوا فِي آلاءِ اللَّهِ وَلَا تَفَكَّرُوا فِي اللَّهِ فَإِنَّكُمْ لَنْ تَقْدِرُوا وَقَدْرَهُ.

«در نعمتہای الہی تفکر کنید در ذات الہی تفکر نکنید زیرا ہر گز شما قدر و منزلت او را درک نخواہید کرد.»

تَفَكَّرْ فِي صِفَاتِهِ وَ لَطَائِفِ صِنْعِ حَقِّ عِزِّ اسْمِهِ

خواجہ در پایان کتاب منازل السائرین در باب توحید سہ بیت شعر در مورد ذات و صفات حضرت حقّ عزّاسمہ ذکر کردہ است کاشانی همان سہ بیت را در آخر فصل دوّم کتاب خود مصباح الہدایہ نقل و مبحث توحید را با آن ختم نمودہ است استاد محترم جلال ہمائی در پاورقی همان کتاب ابیات را شرح و ترجمہ نمودہ است اینک سہ بیت و شرح آن :

إِذْ كُلُّ مَنْ وَحَدَهُ جَاحِدٌ
عَارِيَةٌ أَبْطَلَهَا الْوَاحِدُ
وَ نَعَتْ مَنْ يَنْعَتُهُ لِاحِدٍ

مَا وَحَدَ الْوَاحِدُ مِنْ وَاحِدٍ
تَوْحِيدُ مَنْ يَنْطِقُ عَنْ نَعْتِهِ
تَوْحِيدُهُ إِيَّاهُ تَوْحِيدُهُ

«هیچکس توحید ذات واحد نکرد زیرا هر موحدی منکر گونه‌ئی و هر توحیدی متضمن انکاری است. توحید کسانی که از وصف ذات واجب سخن میگویند عاریتی است ذات واحد آنرا باطل میکند توحید حقیقی توحید حق است نسبت بخویش و وصف و اصفانش کفر گونه‌یی است»

در ذات کبریائی الهی صفات عین ذات هستند بهمان ترتیب که وصف ذات غیر ممکن است وصف صفات نیز بحقیقت میسر نیست الا اینکه سیر در صفات با تفکر و مشاهده بقدر طاقت بشری میسر است.

سیر در صفات موجب میشود که سالک بعظمت، قدرت، علم، اراده، احاطه و عزت حق متعال تا اندازه‌ای آشنائی حاصل کند، و از سایر صفات نیز بقدر استعداد خود اطلاعی کسب کند کسب اطلاع با اِشراق و اِفاضه است بر حسب قابلیت حقیقت هر صفتی تحت عنوان اسمی بر دل تجلی میکند.

وَ عَٰلَمُنَا مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا ۚ ۶۵
۱۸

کاشانی میگوید: «هر اسمی دلیل صفتی و هر صفتی سبیل معرفتی و هر معرفتی معرفت ربوبیتی و هر ربوبیتی مطالب عبودیتی و از جمله آن اسماء نامتناهی مشیت الهی نود و نه اسم و هزار و یک بحسب استعداد فهم و طاقت بشری از پرده غیب به صحرای ظهور آورده.»

در جای دیگر میگوید:

وَحَقُّ سُبْحَانِهِ جَزْ نُودٍ نَهْ وَهَزَارٍ وَ يَكُ نَامِ اسْمَاءٍ بَسِيْرًا اسْتَدْرَاكَ
گمان نبری که اسماء الهی در آنچه شنیده‌یی و بتو رسیده محدود است آنچه بسیار از اسماء که در خزانه عزت، مکنون درج غیرت است و هیچکس را جز عالم الغیب بر آن اطلاع نه. و علم ازلی بمعرفت آن متفرد و مستأثر است. اسماء او از حد عدت بیرون است و صفات او از حد افزون - ص ۲۵.

امیرالمؤمنین در دعای کمیل میفرماید: **وَ بِأَسْمَائِكَ الَّتِي مَلَكْتَ أَرْكَانَ كُلِّ شَيْءٍ**
بنا بفرموده علی عليه السلام اسماء الهی به تعداد موجودات عالم وجود و اَرْكَان

آنها است موجودات عالم وجود که بحساب و شماره نیابند بالتبّع اسماء الهی نیز از حدّ حساب و عدد خارج میگردد همان است که کاشانی میگوید: **از حدّ عدد بیرون است.**

اینکه ۹۹ و ۱۰۰ اسم برای خدای متعال ذکر شده آن اسمائی هستند که در شرع وارد شده و خدای متعال را بدان اسماء خوانده‌اند.

سالک در راه کمال سیرش در اسماء و افعال ذات کبریائی الهی است و از تجلیات افعالی، اسمائی و بالاخره ذاتی برخوردار میگردد که به کمال مطلوب رسیده بقنای مطلق نائل میگردد اسماء و افعال که حدّ و عدّ نداشته باشند برای تجلیات او نیز حدّ و عدّی نمیتوان تصور نمود اشاره حافظ در این بیت بهمین معنی است:

این راه را نهایت صورت کجا توان بست

کس صد هزار منزل بیش است در بدایت

فکر در معانی اعمال و افعال

در معانی اعمال و احوال مجال فکر زیاد و میدان تاخت و تاز آن بی نهایت وسیع است عامل که بعملی میپردازد و صاحب حال که واجد حالی میشود هر دو محرک و مسبب دارند، منظور و مقصود دارند در عمل و حالشان اثر و نتیجه هست. عمل و حال آنها ممکن است مقبول و ممکن است غیر مقبول باشد بجا یا بیجا باشد در اول، یا وسط، یا آخر سلوک باشد همه اینها موضوعاتی هستند که فکر در آنها راه دارد میتواند در آنها سیر کند نظر بدهد و نظر بگیرد، خطا و صواب حال و عمل را تشخیص دهد و روی محرک، مقصود و منظور و اعمال و احوال نظر کند.

در چه وقت فکر میتواند در تمام این مراحل سیر کند و نظر صحیح بدهد آن وقت که آزاد باشد و متفکر از قید اسارت نفس رسته باشد.

شخصی که گرفتار نفس باشد فکر او هم بهوای نفس گرفتار است. نفسانی

فکرش نفسانی و روحانی فکرش روحانی است فکر پست و مقید و مشوب به هوا هیچگاه نمیتواند بمراحل عالیه از کمال صعود کند از آنجا خبر بگیرد و خبر بدهد و نسبت بمراتب اعمال و احوال افراد اظهار نظر کند

آنجا که تجلیات پرده از روی احوال و اعمال نفس بر میدارد سالک بنور تجلی روشن میشود میفهمد سیر در راه حق بچه کیفیت است و چگونه حق متعال بندگان خود را تربیت میکند اینجاسالک بسبب همان نور به نفس خود محیط و بسایر نفوس نیز احاطه پیدا میکند بالنتیجه بمراتب اعمال و احوال آنها آشنا میگردد. در حقیقت در این مرتبه فکر سالک نیست که این مراحل را زیر نظر میگیرد نور بصیرت حق است که برای سالک وضع حال و عمل افراد و اشخاص را روشن میسازد.

حافظ باین مقام که تجلیات سلب قدرت از نفس کرده و نفس را دست و پا بسته است و حق در باطن کارفرما و کار گزار است عنوان رندی میدهد هر کجا نامی از رند میبرد منظور او آن کسی است که از قید اسارت نفس رسته است بنا بنظر خواجه :

رند آن است که دست از دنیا و آخرت شسته و با آتش عشق دلش سوخته باشد:

رند آن است که از هستی موهوم رسته بود و نبود وی را یکسان باشد.
رند بچیزی که وی را پس آید خوشحال و یا بچیزی که از دستش خارج شد غمگین نخواهد بود.

در حقیقت رند آن است که بکلی از عوالم ظلمت نفس فارغ باشد
(ص ۱۱۰ مجموعه گل)

زمانه افسر رندی نداد جز بکسی که سرفرازی عالم در اینکله ناست

بصفاى دل رندان صبحی زده گان بس در بسته بمفتاح دعا بکشایند

در خرقة چو آتش زدی ای عارف سالک

جهدی کن و سر حلقه رندان جهان باش

رند عالم سوز را با مصلحت بینی چکار
کار ملکست آنکه تدبیر و تأمل بایدش

غلام همت رندان بی سرو پایم
که هر دو کون نیرزد پیشان یک گاه

بر در میکده رندان قلندر باشند
که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی

اهل کام و آرزو را سوی رندان راه نیست
رهروی باید جهان سوزی نه خامی بیغمی

فکر خود و رای خود در عالم رندی نیست
کفر است در این مذهب خود بینی و خود رایی

خواجه میگوید:

سالك از فكر در عين توحيد خلاصی مییابد
بسه چیز ۱- باطلاع از عجز عقل ۲- بیأس
از وقوف به نهایت ۳ - و بدست گرفتن
جبل تعظیم بدرک عظمت حق عز اسمہ.
درک میشود لطائف صنعت بسه چیز ۱- بحسن
نظر در مبادی مَنَنْ (سالك بفهمد آنچه از
نعم بدو رسیده فضل محض است استحقاق
هیچیک از آنها را نداشته است) ۲- پذیرفتن
آنچه حق متعال خواسته ۳ - بخلاصی از
قید شهوات .

آگاهی حاصل میشود بر مراتب اعمال و
احوال بسبب فکر بسه چیز ۱- باستصحاب علم
۲- باتهام مرسومات ۲- بمعرفت مواقع غیر
(بکسر غین و فتح یاء و سکون راء)

اما فکر در عین توحید افتادن در بحر نفی و انکارست بسختی که خلاصی از آن نیست مگر بنویس کشف و تمسک بعلم ظاهر. اما فکر در لطائف صنعت آبی است که کشتزار حکمت را سیراب میکند. اما فکر در معانی اعمال و احوال سهل میسازد سلوک طریق حقیقت را:

استصحاب علم

حضرت موسی با حضرت خضر مصاحبت کرد. حضرت موسی عالم بعلم حضرت خضر نبود. عملیات حضرت خضر مورد ایراد حضرت موسی واقع شد.

حضرت خضر کشتی سالم را سوراخ کرد حضرت موسی باو ایراد گرفت.

لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا إِمْرًا . . . مَا كَارِبٌ لِّرَبِّكَ

حضرت خضر آن جوان را کشت حضرت موسی ایراد گرفت.

لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُكْرًا ۷۴ . . . مَا كَارِبٌ لِّرَبِّكَ

حضرت خضر دیوار خانه آن دو طفل را تعمیر کرد حضرت موسی ایراد

گرفت؛ رفاقت آن بهم خورد حضرت خضر فرمود:

هَذَا فِرَاقٌ بَيْنِي وَبَيْنَكَ ۷۸ . . . مَا كَارِبٌ لِّرَبِّكَ

بین من و تو جدائی افتاد تو با من نمیتوانی رفاقت کنی.

اگر حضرت موسی بخواهد اعمال و احوال حضرت خضر را مورد مطالعه

قرار دهد چون عالم بعلم او نیست نمیتواند در مورد اعمال و احوال او تحقیق کند.

نماید ولی بعکس اگر حضرت خضر اعمال حضرت موسی را مورد نظر قرار دهد سبب

باو قضاوت نماید قضاوتش صحیح است پس در مورد اعمال و احوال و فی قضاوت صحیح

است که نفس بکمال رسیده باشد و قاضی عالم بعلم لدنی باشد.

در این جا سئوالی پیش میآید و آن این است آیا غیر نبی هم از علم لدنی

بهرمند میشود جواب این است:

وَاتَّقُوا اللَّهَ وَ يُعَلِّمَكُمُ اللَّهُ $\frac{۲۲}{۲۷}$. تقوی بیشتر کنند از خدا بترسند هر چه در دل دارند از علم خود بهره مند نمایند . تقوی بر حجاب و عفت شرط ندارد همه را خداوند متعال تعلیم میدهد .

تقوی و پرهیزکاری و تزکیه نفس اثرش این است که خداوند متعال دل را بنور علم و معرفت منور میفرماید تجلیات الهی که پس از تزکیه و تصفیه برای سالک پیش میآید همان تجلیات باطن و ضمیر سالک را روشن میسازند سالک با همان تجلیات از حال خود و دیگران که مادیات او هستند آگاه میگردد همانها سبب میشوند که او اطلاع حاصل کند از اموری که قبلاً مطلع نبود .

عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ $\frac{۹۶}{۹۶}$. آنچه را انسان نمیدانست خداوند با او آموخت .

همین تعلیم حق عز اسمہ موجب میشود که سالک بنور حق بسیر و معانی اعمال و احوال برسد و از حال دیگران نیز آگاهی حاصل کند . حافظ این معنی را چنین بیان میکند :

بر آستانه میخانه هر که یافت رهی

ز فیض جام جم اسرار خانقه دانست

هر آنکه راز دو عالم ز خط ساغر خواند

رموز جام جم از نقش خاک ره دانست

اتِّهَامُ مَرَسُومَاتٍ

اتِّهَامُ مَرَسُومَاتٍ نیز از آن موضوعاتی است که باید نفس بکمال برسد تا بوجه صحیح و مقبول بتواند مَرَسُومَاتٍ را متَّهَمٌ کند . اتِّهَامُ مَرَسُومَاتٍ مستلزم این است که شخص احاطه کامل بر اخلاقیات داشته باشد مطلع از اعمال و احوال خلق بوده باشد ، بسیر و سلوک نفوس وارد باشد .

در حقیقت باید شخص راهبر ، راه بین ، و راهنما باشد تا بتواند خلق را در اعمال و احوال یا مَرَسُومَاتِشان متَّهَمٌ کند .

اتهام مرسومات کار مشکلی است چه مرسومات آن اموری هستند که وسیله و راه وصول بمقصد هستند ما از طریق مرسومات بمقصد میرسیم، مرسومات آن احکامی هستند که ما مأمور اجرای آن احکام هستیم تا آنها صورت نگیرد ما براه حق نیفتاده ایم. عبادیات مرسومات ما هستند تا ما بعبادت قیام نکنیم بد بندگی نتوانیم رسید پس مرسومات زاد و توشه راه ما هستند و ما مرسومات بمقصد میرساند از اینجا است که باید اتهام مرسومات روی نور بسیرت بوده باشد.

فرموده اند: **حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقْرَبِينَ** عباداتی که ابرار انجام میدهند آن عبادات از نظر مقرّبین سیئه و گناه است - چگونه میشود حسنه صورت سیئه بخود میگیرد با اینکه حسنه عمل خوب و سیئه عمل بد است؟

این موضوع روی حالات و درجات سالکین فرق میکند در یکجا سالک معاد بار را دارد در یکجا مقدم مقرّب . مقدم مقرّب عالیتر از مقدم بار است بد در فکر، نظر، خلوص، صفا، و ایثار ترقی میکند بمقدم مقرّب میرسد مقرّب فقر دیدش وسیع و نظرش دقیق تر است، مقرّب می رسد آنچه را که در دست نمیتواند بیند او ادراک میکند مطّئبی را که در آن عالم غایب است چنان معلوم است مقرّب برای بار مسکن و عمدت او است. در این دنیا هر چه در دست او است در دست مقرّب در اعمال بار اعظم میباشد.

اتهام مقرّب برای از پیش برداشتن موانع او است و برای رسیدن او به توجه دادن او است بجهت ترقی عالیتر و این در حقیقت در دست او است و در بر سرز فکر او است نسبت اکتفاهای او در این دنیا و در این عالم است بخود دشمن می پندارد.

بار همیشه نسبت بمقرّب معتبر است ولی در این عالم نسبت به او نیست او را روی نظر حیرت آفرینی در اعمال و احوال مقرر است و در این عالم اینک چند نمونه از این است که در حفظ موی اعمال و احوال عالم ، زاهد ،

واعظ، شیخ، صوفی وقاضی دارد

حافظ عالم را بی عمل و او را در قید علاقہ و تعلق می بیند میگوید:

نه من زبی عملی در جهان ملولم و بس

ملالت علما هم ز علم بی عمل است

در خرقه زن آتش که خم ابروی ساقی

بر می شکنند گوشه محراب امامت

زاهد را متکبر و در بند بهشت می بیند میگوید:

زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه

رند از ره نیاز بد ار السلام رفت

زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست

تا در میانه خواسته کرد گمار چیست

واعظ را دور و وریا کار و او را عاری از محبت حق می بیند میگوید:

گرچه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود

تا ریا ورزد و سالوس مسلمان نشود

واعظ شهر چو مهر ملک و شحنه گزید من اگر مهر نگاری بگزینم چه شود

شیخ را متلون و خودبین می بیند میگوید:

بنده یر خراباتم که لطفش دائم است

ورنه لطف شیخ و زاهد گاه هست گاه نیست

گر جلوه مینمائی گر طعنه میزنی ما نیستیم معتقد شیخ خود پسند

صوفی را پای بند تخیلات نفسانی ، گرفتار القائنات شیطانی ، در بند اعمال
ظاهری و در عین حال ریاکار، بی عشق، بی محبت، دور از حقیقت و خودخواه و
جاه طلب می بیند میگوید :

صوفی بیا که خرقة سالوس بر کشیم
وین نقش زرق را خط بطلان بر کشیم

نذر فتوح صومعه در وجه می نهیم دلق ریاباب خرا بات بر کشیم

خیز تا خرقة صوفی بخرابات بریم شطح و طامات بیزار خرافات بریم
سوی رندان قلندر بره آورد سفر دلق بسطامی و سجاده طامات بریم

حال شیخ و کارهای درهم و بر هم قاضیان و بی علاقه گی آنان را بامور
می بیند میگوید .

احوال شیخ و قاضی و شرب الیهودشان

کردم سؤال صبحدم از پیر می فروش

گفتا نه گفتنیست سخن گر چه محر می

در کش زبان و پرده نگه دار و می بنوش

اینها نمونه ای بود از اتهامات که در راه سلوک بجهت حلو راندن عنوان شده
از ذکر اینها نباید مخاطب آزرده و گرفته شود او هر که هست باید بنفع خود
استفاده کند و بداند کدورتی حافظ در دل نداشته که میادرت ندک این مطالب
نموده است.

کدورت از دل حافظ ببرد صحبت دوست

صفای همّت باکن و باک دسان بی

سَعْرَفَت بِمَرِّ اَقْعِ غَيْر

غَيْرٌ (بکسر غین وفتح یاء و سکون راء) جمع غیرت است غیرت از (غیر) مشتق شده است:

غَارَ الرَّجُلُ عَلَى امْرَأَتِهِ مِنْ فُلَانٍ

یعنی مرد از جهت نزدیکی زنش بر بیگانه ناراحت شد و بغیرت آمد .
وَهِيَ عَلَيْهِ مِنْ فُلَانَةٍ - زن نیز بشوهر خود از جهت نزدیکی بغیر متغیر شد .
مرد از نزدیکی غیر بر زن ناراحت میشود زن از نزدیکی غیر بر شوهرش متغیر میگردد این تغییر حال از این جهت است که غیر ذیحق میخواهد بر ذیحق دست یابد یا ناحق میخواهد بر حق و کار او دخالت کند در اینجا حق بشمشیر غیرت ناحق را بکنار میراند و دست او را از دخالت در کار کوتاه میکند .

سالک وقتی در راه کمال باشد با مراقبه و محاسبه ای که دارد و حق مؤید اوست نفس او که مہیای کاری میشود که خلاف لهر حق است حق باقی بر نقشه نفس را خنثی میکند او را از انجام آن عمل باز میدارد .

برای نگاه بنامحرم چشم باز میگردد . برای شنیدن سخنان بیپوده گوش مہیا میشود . برای انجام امر خلاف قدم براه میافتد . برای بیان خلاف لب گشوده میشود . سالک با موز دنیوی سر گرم میگردد یکبارہ متذکر حق شده از این امور رو بر میگردد آنکہ او را متوجہ میکند حق منعال است کہ با برق غیرت او را از ارتکاب باین گونه اعمال منصرف میسازد .

این يك نمونه از ظهور برق غیرت است (مواقع غیر) برق غیرت اقسام و موارد مختلف دارد جهت آشنائی چند نمونه از آن ذکر می گردد .

بر حضرت سلیمان مال و حشمش عرضه داده میشود بآنها مشغول شده يك باره متوجہ میگردد کہ دل بغیر حق مشغول شده است یعنی خانه حق را غیر منصرف شده است **قَلْبُ الْمُؤْمِنِ عَرْشُ الرَّحْمَنِ** فریاد میزند آنها را از من دور سازید مرا

مشغول کردند شمشیر کشیده اسبان را گردن میزند (۱) (بنا بنوشته بعضی از تفاسیر) کشیدن شمشیر و طرد غیر از غیرت است.

نمونه دیگر :

حضرت ابراهیم با نمر و دیان رو برو شده با آنها میگوید بخدا قسم بتپهای شمارا سرنگون خواهم کرد:

تَاللّٰهِ لَا كَيْدَنَّا اَصْنَامَكُمۡ بَعْدَ اَنْ تَوَلَّوْا مَدْبِرَیْنِ فَجَعَلْنٰهُمۡ جَدَاذَا
اِلَّا كَبِیْرًا لِّهٖمۡ لَعَلَّهٖمْ یَرْجِعُوْنَ ۝۲۱

برای بر انداختن ناحق حق قیام کرده بتپهای سرنگون و آنها را قطعه قطعه مینماید در اینجا نیز غیرت برای نابود حق ماهر را با بود و مضمحل کرده است.

دردلی که نور عشق حق تجلی کند در آن دل دیگر محلی برای غیر باقی نمیماند این نور دل را خالی میکند اغیار هر که دوست دارد هر چه دوست همه از دل باید بیرون رود و اجرای حکم تخلیه بدست آتش غیرت است همه را آن از دل بیرون میکند و در مقام آن فرزندان پدر بر اندازد حواهر دوست و آشنایان برافروخته بیرون می روند.

برق غیرت که چنین میجهد از مکنن غیب

تو بفرما که من سوخته خرمین چه کنم

حضرت اسمعیل و هاجر باید از دل حضرت ابراهیم بیرون آید و در مقام غیب باید هاجر و حضرت اسمعیل بفراق مبتلا شوند کسی که در مقام غیب است

(۱) رَدُّوْهَا عَلٰی فُطْفِقٍ مَسْحًا بِالسُّوْقِ وَالْاَعْنَاقِ ۝۳۸

بر گردانید آن حیل را بسوی من پس شروع کرد مسح کردن ساق و گردن آنها ۳۸-۳۳ .

آتش غیرت مأمور این جدائی می شود. بین پدر و پسر جدائی میاندازد حضرت ابراهیم خود دودستی فرزند دلبنده و عیال دردمند خود را از خانه بدر میبرد در بیابان بی آب و گیاه بدست حق میسپارد، این کار را هم برق غیرت انجام داده و آن نیز ینک نمونه از مواقع غیر است.

حضرت ابراهیم پاک بود. خالص بود. از خاصان بود. خلیل خدا بود، عشق حق داشت مع الوصف این نقشه باید عملی شود حضرت ابراهیم حق اعتراض ندارد. غیرت عشق زبان همه خاصان ببرد کز کجا سر غمش در دهن عام افتاد نمونه دیگر:

سحره در مقابل حضرت موسی بسجده افتادند تسلیم او شده ایمان آوردند. فرعون گفت قبل از اینکه من اجازه دهم بخدای موسی و هارون ایمان آورده اید؟ اکنون بشما میگویم که چکار خواهم کرد. دست و پای شما را بخلاف می بندم و تمام شما را بدار میزنم

قال آمَنتمُ لَهُ قَبْلَ أَنْ أَدْنَا لَكُمْ إِلَهُهُ لَكَبِيرُ كُمْ الَّذِي عَلَّمَكُمُ
السَّحْرَ فَلَسَوْفَ تَعْلَمُونَ لَا قَطْعَنَ أَيْدِيكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلَافٍ
وَأَصْلَبَتِكُمْ أَجْمَعِينَ ۝

سحره گفتند از این عمل بما ضرری نمیرسد ما بخدای موسی و هارون ایمان آورده ایم برای ما بزرگش نیست .

لَا ضَيْرَ إِنَّا إِلَى رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ ۝

این بیان نیز از غیرت است غیرت موجب بروز این حال شده است برق غیرت ز دل سحره شعله میکشد بار تعلقات را از دل آنها برداشته آتش بخرمن هستی آنها میزند دار را می بیند می گویند : لَاضِيرًا !

زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت

کانکه شد کشته او نیک سر انجام افتاد

نمونه دیگر:

در نبرد خونین کربلا حضرت ابوالفضل بدستور حسین بن علی عَلَيْهِ السَّلَامُ برای تهیه آب رو بشریعه می رود بعد از اینکه جنگ، سختی میکند موفق شده بشریعه وارد میشود مشگی آب پر نموده تشنه گی بروی غلبه مینماید میخواهد رفع عطش کند غیرت نهیب میزند چکار میکنی اطفال تشنه منتظر تر هستند آب را بروی آب ریخته با حال تشنه گی از شریعه خارج می گردد این حکم نیز از غیرت است که نمیگذارد حضرت ابوالفضل خود را سیراب کند.

وقتی دست راستش را قطع کردند غیرت نگذاشت آب درها کند آن را با دست چپش گرفت فرمود: شما دست راست مرا قطع کردید من جهت حمایت دین و پشتیبانی امام تاجان دارم میکوشم با دست چپ حمله کرد و از مشگ آب دفاع نمود دست چپش را هم قطع کردند مشگ را با دندان گرفت (۱) اینها هم شواهدی هستند از احکام غیرت.

نه هر درخت تحمل کند جفای خزان

غلام هست سر و دم که این قدم دارد

التَّذَكُّرُ

قَالَ اللهُ تَعَالَى: وَمَا يَتَذَكَّرُ إِلَّا مَنْ يُنِيبُ (۲).

أَنَّ أَحَامِيَّ أَبَدَا عَنْ دَيْبِي
نَجَّلَ النَّبِيَّ الطَّاهِرَ الْأَمِينِ

(۱) وَاللَّهِ إِنْ قَطَعْتُمْ يَمِينِي
وَعَنْ إِمَامٍ صَادِقِ الْيَقِينِ

(۲) هُوَ الَّذِي يُرِيكُمْ آيَاتِهِ وَيُنزِلُ لَكُمْ مِنَ السَّمَاءِ رِزْقًا. وَمَا

يَتَذَكَّرُ إِلَّا مَنْ يُنِيبُ.

او آن کسی است (خداوند متعال) که نشان میدهد شما آیات خود را و فرو میفرستد رزق

ایکه با زلف و رخ یار گذاری شب و روز

فرصت باد که خوش صبحی و شامی داری

برای فهم معانی اشعار عرفانی دانستن اصطلاحات لازم است کسانی که با اصطلاحات آشنا نباشند مثلاً معنی زلف یا رخ را ندانند نمیتوانند بفهمند حافظ در این بیت چه میگوید و چگونه موضوع مورد بحث ما را (تذکر) بلطافت بیان میکند۔ فصاحت گفته های حافظ و شیوایی کلام او بر اهل ادب پوشیده نیست آنها میدانند چه لطائف دقیقی او در اشعار خود بکار برده است بی جهت نیست که می گوید:

حافظ چو آب لطف ز نظم تو میچکد

حاسد چگونه نکته تواند بر آن گرفت

«زلف»

عراقی میگوید: غیبت هویت را زلف گویند که هیچکس را بدان راه نیست۔
آقای الهی قمشدهای استاد محترم دانشگه در مقدمه دیوان خود مینویسد:
ابرو و زلف صفات جمال و جلال است که حاجب ذاتند۔

در جای دیگر مینویسد زلف و طره و گیسو: حقایق ماهیات است و زلف پریشان نظام عالم کون و کثرات ماهیات است۔

در فرهنگ مصطلحات عرفا بنقل از شرح گلشن راز مینویسد: درازی زلف جانان اشارت بعدم انحصار موجودات و کثرات و تعینات است و چنانکه زلف پرده روی محبوب است هر تعینی از تعینات حجاب و نقاب وجه واحد حقیقی است۔
و چنبر زلف عبارت از دایره کونی است که از مراتب موجودات ممکنه بهم رسیده است که دام فتنه و امتحان طالبان راه اله و مشتاقان وصال معشوق گشته۔

* آسمان روزی را (وسیله ریزش برف و باران مایحتاج زندگی شمارا تأمین میکند)۔ منذر آیات و نشانه های دال بر قدرت، عزت و حکمت او نمیشود مگر آنکه توبه نمود و باو رو کرد۔

و اشارت به تغییرات و تبدلات سلسله موجودات است که هر ساعتی بنوعی و وضعی دیگر است ،

و اشارت بتجلی جلالیست در صور مجالی جسمانی .
و باز کردن سر زلف از تن اشارت بظهور انوار تجلیات وحدت است که در
اثنای سلوک و ریاضت بر سالکان روی نماید.

ظاهراً اگر ما بآنچه حاجب یامانع سالک است عنوان زلف بدهیم بامطالبتی
که در بالا ذکر شده چندان تفاوتی نداشته باشد چه همه این موضوعات حاجبند پس
زلف که گفته می شود منظور آن حجابهایی است که مانع دید سالک است و تامادامی
که آنها در جلو اوست او از دید محروم است. حافظ میگوید:

دارم از زلف سیاهش گله چندان که می پرس

که چنان زو شده ام بی سر و سامان که می پرس

در اینجا حافظ از زلف سیاه یعنی موانع و مشکلات گله دارد و می گوید :
این موانع مرا بی سر و سامان کرده اند.
در جای دیگر میگوید: عمرم بسر رسید ولی بالای زلف سیاه بسر نرسید
(موانع مرتفع نشد).

در این خیال بسر شد زمان و عمر هنوز

بلای زلف سیاهت بسر نمی آید

«رِخ»

مردم دیده ما جز برخت ناظر نیست دل سرگشته ما غیر تو را ذاکر نیست
عراقی میگوید: رخ تجلیات مخموس را گویند.

استاد محترم آقای قمشدهای مینویسد: رخ وجود منبسط و اضافه اشراقی

تذقیف الوجود است. در فرهنگ مصطلحات عرفانیه شارح گلشن را نوشته شده :
رخ اشارت است بنقطه وحدت **مِنْ حَيْثُ هِيَ هِيَ** که شامل خفا، ظهور، کمون و بروز
است و مراد از رخ صفات لطف الہی و از ذلف صفات قہر الہی است.

تذقیف مینویسد: بدانکہ رخ اشارت است بدان الہی باعتبار ظهور کثرت اسمائی
و صفاتی از وی.

تذقی رخ کذبہ از ذات و ذلف کذبہ از حجب باشد آنجا کہ سالک
باعتبار حجب بیاد رخ بود فکر ذلف است او بیاد حق تعالی است بتعبیر دیگر آنکہ
تذقی بود را با ذلف و رخ میکند از او متذکر است.

مراد ما ز لسانای باخ عالم چیست بدست مردم چشم از رخ تو گلچیدن
مقام تذکر فوق مقام تفکر است تفکر طلب است و تذکر وجود . تفکر
قبل از حصول مراد است تذکر بعد از آن، متفکر در جستجوی مطلوب است متذکر
مطلوب را یافته بیاد اوست.

سه چیز اساس و پایه تذکر است از آن سه سائلت بشد کر میرسد.

۱- **اتعاطِ اِزْ مَوَاعِنِ** ۲- **مُسْتَبْصِرُ شِدْنِ اِزْ عِبْرَ** ۳- **بِہرہ منشدن از ثمرات فکر.**

سائلت پندی می شود متعظ میشود ، اتعافی میافند عبرت میگیرد . فکر
میکند از فکر بہرہ میگیرد این خر سہ موجب می شوند کہ او بیاد حق افتد و بہ
حق برسد.

اتعاطِ اِزْ مَوَاعِنِ

سالک وقتی از رعایت عطا میگردد کہ بدانند واعظ اثر عمل است اگر
سائلت بعبود واعظ و رعایت عطا در امور تعویذ در حفظ میگوید.
عنان بسیکده نحو اہم یافت زین در این کہ وعظ بی عملان واجب است نشیندن
بعتوای حافظ وعظ واعظ را نباید شید گفداند.

اَلْکَلَامُ اِذَا خَرَجَ مِنَ الْقَلْبِ بِمَنْطِقِ قَلْبِ کَاوَمِ وقتی از دل بر خاست

بدل می نشیند.

علاوه بر اینکه واعظ باید اهل عمل باشد منعظ هم باید قابل باشد.

حافظ میگوید:

چنگ در پرده همی میدهد پند و لیک

وعظت آنگاه دهد سود که قابل باشی

شنونده اگر بوعد و وعید حق عزّ اسمہ معتقد نباشد پند و اندرز در او اثری

نخواهد کرد او باید معتقد باشد خود را محتاج بوعظ بداند و قابل آن باشد تا منعظ شود.

اِسْتِبْرَارٌ اَزْ عِبْرَةٍ

عِبْرَةٌ جمع عبرت است استبصار از عبرت بصیرت یافتن بسبب عبرت است. سالک مراقب بحال دیگران نظر افکنده از گرفتاریها، ناکامیها، انحرافها؛ سختیها، غفلتها، پیش آمدها، پند گرفته بحق رو میکند متوجه حال خود میشود. این توجه از بصیرتی است که از عبرت برای او حاصل شده است بدیهی است حصول بصیرت هم منوط به وجود عقل و نور حکمت است آنکه او عمل و حکمت بهره مند است منعظ شده و پند می پذیرد امیر المؤمنین میفرماید:

وَمَنْ تَبَيَّنَتْ لَهُ الْحِكْمَةُ عَرَفَ الْعِبْرَةَ وَمَنْ عَرَفَ الْعِبْرَةَ فَكَانَ كَانِ

فِي الْاَوَّلِينَ.

«آنکه بحکمت رسید عبرت حاصل کرد و آنکه عبرت حاصل کرد چنانچه

است که گوئی از حال گرفتاران واقف و در بین آنهاست.»

از عبرت سالک ارزش وقت را میداند و میفهمد که چگونه باید عبادت کند

عبادت را روی غرض و نظر انجام میدهد. خواجه میگوید:

وَ اِنَّمَا يَسْتَبْصِرُ الْعِبْرَةَ بِثَلَاثَةِ اَشْيَاءَ بِحَيَوَةِ الْعَقْلِ - وَمَعْرِفَةِ الْاَيَّامِ

وَالسَّلَامَةِ مِنَ الْاَغْرَاضِ:

در مورد ارزش وقت حافظ میگوید:

قدر وقت ارزشمند دل و کاری نکند بس خجالت که از این حاصل اوقات بریم
جای دیگر میگوید:

وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی

حاصل از حیات ای جان این دست تادانی

و نیز میگوید:

این یکدو دم که مهلت دیدار ممکن است

در یاب کارما که نه پید است کار عمر

در مورد سلامتی از اغراض و قطع نظر میگوید.

میل من سوی وصال و قصد او سوی فراق

ترك كام خود گرفتم تا بر آید کام دوست

و نیز میگوید:

طریق کام بخشی چیست ترك كام خود گفتن

کلاه سروری آنست که ز این ترك بردوزی

بهره دهند شدن از ثمرات فکر

کلمه طیبه که در قرآن بشجره طیبه تشبیه شده (۱) هر چه هست چیزی است
که اصلش ثابت و فرعش تا با آسمان کشیده شده میوه اش دائم هر زمان اراده شود
باذن رب حاضر است فکر یا فکر ت به کلمه طیبه و یا به شجره طیبه تشبیه شود از جهاتی
در تشبیه وجه مشابهت موجود است.

(۱) أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا

ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ تُؤْتِي أُكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا ۚ ۲۹
۱۴

فکر چون شجره طیبه اصلش در ضمیر ثابت شاخه و فرعش تا بمقام اعلی و ملکوت اشیاء کشیده شده حدود سیرش وسیع و محل دوران آن نامحدود است. ثمره شجره طیبه آنی الحصول بمحض اراده باذن رب موجود است. ثمره فکر همراه فکر است آنجا که فکر دور بر میدارد و با نور ایمان و ولایت سیر میکند در هر مقام و مرتبه‌ای باشد ثمر باذن رب همراه با فکر است. میوه شجره طیبه قطعاً شیرین، خوش طعم و مطبوع است. غذائی است روحانی. ثمره فکرت لذیذ، گوارا و دلپذیر است. غذائی است روحانی. آن حصول و وجودش باذن رب است این نیز حصول وجودش باذن رب است. آن متنوع و مختلف بی حد و بی پایان است. این نیز متنوع و مختلف بی حد و بی پایان است.

آن ممدوح و مستحسن این ممدوح و مستحسن بطوریکه گفته شده يك ساعت فکر برابر شصت سال عبادت است (۱).

خواجه ب فکر و ثمره فکر اشاره‌ای ندارد و در آن مورد بحثی نمیکند با آنچه سالک را ب فکر میکشاند و در حدیثی ب فکر او میگردد اشاره‌ای دارد در حقیقت بیان او در موجدیات وجود فکر است او میگوید. بهره‌مند شدن از ثمرات فکر در وقتی است که خواب و خوراک کم، علفه و علاقه، طبع امل و آرزو تمام، دل بعزت متمایل باشد و با قطع علائق زمینه استفاضه از آیات شریفه قرآن برای سالک فراهم شود.

(۱) حرر از می نویسد علت رحمان این است که عبادت محسوس را صواب حق نزدیک میسازد و فکر بحق عراسمه، آنچه بحق نزدیک میدهد بهتر است از آنچه صواب حق نزدیک میکند.

إِنَّ الْفِكْرَ يُوصِلُكَ إِلَى اللَّهِ وَالْعِبَادَةَ يُوصِلُكَ إِلَى صَوَابِ اللَّهِ وَالَّذِي يُوصِلُكَ إِلَى اللَّهِ خَيْرٌ مِمَّا يُوصِلُكَ إِلَى غَيْرِ اللَّهِ:

وَ إِنَّمَا تَجْتَنِي ثَمْرَةً التَّفَكُّرِ بِثَلَاثَةِ أَشْيَاءٍ -
بِقَصْرِ الْأَمَلِ وَالتَّأْمُلِ فِي الْقُرْآنِ وَ قِلَّةِ الْخُلُطَةِ
وَالتَّمَنِّي وَالتَّعَلُّقِ وَالتَّشْبَعِ وَالتَّمْنَامِ.

حافظ راجع به کم خوردن و کم خوابیدن میگوید:

خواب و خورت ز مرتبه خویش دور کرد

آنکه رسی بخویش که بیخواب و خور شوی

در مورد قصر امل و کوتاهی آرزو میگوید:

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است بیار باده که ایام عمر بر باد است

در مورد قطع علائق میگوید.

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود زهر چهره نک تعلق پذیرد آزاد است

در مورد عزلت و کناره گیری میگوید:

بیر ز خلق و چو عنقا قیاس کار بگیر

که صیت گوشه نشینان ز قاف تا قافت

در مورد استنضائه و استفاده از قرآن میگوید.

صبح خیزی و سلامت طلبی چون حافظ هر چه کردم همه از دولت قرآن کردم

الاعتصام

قال الله تعالى . وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً شِئْباً وَرَافِعاً

بِاللَّهِ هُوَ مَوْلَاكُمْ ۗ

دامن دوست بدست آر و زودشمن نگسل

مرد یزدان شو و فارغ گذر از اهر مدار

عصمت بمعنی منع که در حلو گیری کردن آمده است **عَصَمَ اللَّهُ الرَّحُلَ**

مِنَ الْمَعْصِيَةِ یعنی خداوند متعال او را از معصیت منع و حفظ نمود.

اعْتَصَمَ مصدر باب إفتعال است و آن بچند معنی ذکر شده **اعْتَصَمَ بِهِ**

یعنی او آنشی را بدست گرفت **اعْتَصَمَ بِصَاحِبِهِ** یعنی او را درم و سبب بود

اعْتَصَمَ بِاللَّهِ یعنی او بسبب حق از معصیت امتناع نمود. **وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ** یعنی

پناه ببرید بخدا بسبب طاعت و عبادت.

حَبْلِ اللَّهِ وَاعْتَصِمُوا بِهِ

حبل بمعنی پستان است و بهر چیزی که با آن چیز دیگری بستند حبل

گفته میشود. بمعنی عهد، پیمان، امان و پیوستگی هم آمده است.

وسائلی که خدای متعال برای عبادت خلق فراهم فرموده و آیات و نشانه

هائی که بوجود آورده که بندگانش بحق برسند از ارسال رسل، انزال کتب، آیات

آفاقی، آیات انفسی، اوامر، احکام همه واسطه و وسیله هستند که بندگان بحق

مربوط شوند از این جهت همه **بِحَبْلِ اللَّهِ** قرار گیرند.

~~و اعصموا بحبل الله جميعاً و رافعاً~~

گردید. از این وسایل چون بعضی نسبت بذات اقدس الهی تقریب تام دارند از آنها

تعبیر **بِحَبْلِ اللَّهِ الْمُتَيْنِ** میشود.

راهنمایان طریق توحید، انبیاء، وجود گرامی رسول اکرم، ائمه هدی، قرآن مجید، حَبْلُ اللَّهِ الْمَتِينِ هستند. اخلاقیات، عبادیات، فضائل، مکارم، چون زمینه قرب را فراهم میکنند تحت عنوان حبل الله قرار دارند.

آیات و نشانه‌هایی که سالک در زمان سلوک در خواب یا در بیداری می‌بیند و سبب میشوند که او بحق توجه پیدا کند با آنها نیز میتوان عنوان حبل داد چه همانها طالب را بمطلوب و قاصد را بمقصود مربوط میکنند.

الطاف خاص حق و عنایات مخصوص او که موجب بیداری و هشجاری عبد است و عبد صالح با آنها به بندگی و عبودیت میرسد و با عشق بوظائف و تکالیف قیام میکند آنها نیز حبلهای متینی هستند.

آن نظر و نگاه و آن چشم مستی هم که حافظ را صید کرده و دل رمیده او را در دام عشق گرفتار کرده است حبل متینی است.

چه خوش صید دلم کردی بنازم چشم مست را

که کس آهوی و حشی را از این خوشتر نمیگیرد

اعتصام باین حبل اختصاص بعاشقان دارد. عشاق باین حبل متمسک هستند اگر برای سایر حبائل از نظر سالکین قطع و وصلی هست این حبل را عشاق غیر منقطع می‌بینند و بهمین جهت چشم از آن چشم بر نمی‌دوزند.

سرو چشمی چنین دلکش تو گوئی چشم از او برگیر

برو کاین وعظ بی معنی مرا در سر نمیگیرد

سالک وقتی با نجا رسید که چشم از معشوق بر نداشت دیگر علقه و علاقه‌ای از غیر برای او باقی نمیماند غیر از معشوق همه از دست او میروند و او هم از همه چشم میپوشد.

بر دوخته‌ام دیده چو باز از همه عالم

تا دیده من بر رخ زیبای تو باز است

این دیده دوختن کمال اعتصام بالله است - خواهی میگوید:

«اعتصام بحبل اللہ مبادرت کردن بر طاعات
ومراقب بودن بر اوامر الہی و اعتصام باللہ
ترقی از ہر موہوم و تخلص از ہر تردد است».

۱ - اعتصام عامہ ۲ - اعتصام خاصہ - اعتصام خاصۃ الخاصۃ

آنہائیکہ باخبار متمسک بوعد و وعید حق معترف و بنای عملشان بر یقین و
انصاف است و نسبت باوامر و نواہی احترام میگذارند اعتصامشان اعتصام عامہ
است .

آنہائیکہ حالت انقطاع یافتہ حفظ ارادہ میکنند کہ ارادہ بغیر حق تعلق
نگیرد و میخواہند ارادہ خود را در ارادہ حق عز اسمہ فانی سازند و بحسن خلق
و مکارم اخلاقی متعین شوند تا بخلق بعدلوفت نظر نمایند و عزم دارند از خلق قطع
امید کنند خلق را رخص و ترک نمایند تا کمال انقطاع برای آنان حاصل شود
اعتصامشان اعتصام خاصہ است کہ تمسکی است بعزۃ الوافی .

آنہائیکہ تنہا بحق متعال نظر دارند و نسبت بہ تمام عظمت او خاضع ہستند
و ہمیشان مشغولی باوست او را نصب العین خود قرار دادہ اند و میخواہند رشتہ
اتصالشان قطع نشود اعتصامشان اعتصام خاصۃ الخاصہ است اینہا ہمہ آن کسانی
ہستند کہ بہدایت واقعی رسیدہ اند .

وَمَنْ يَعْصِمِ بِاللَّهِ فَقَدْ هَدِيَ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (۱)

الفرار

قال الله تعالى : فَفَرُّوا إِلَى اللَّهِ (۱)

(۱) فَفَرُّوا إِلَى اللَّهِ إِنِّي لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ مُبِينٌ -

بحق رو آورید و بسوی او فرار کنید من برای شما از طرف او رسولی ہستم کہ شمارا سبب
بوضعی کہ دارید آگاہ میکنم و از آن میترسیدم .

در ره او چو قلم گم برم باید رفت

با دل دردکش و دیده گریان بروم

فرار مقابل قرار است. فرار حرکت، قرار سکون است. سالک تماماً میکه بمطلوب و مقصود خویش نرسیده در سیر و حرکت است اگر در این سیر بجائی ساکن یا بمقامی متمایل گردد بهمان مقام و بهمان جا ساکن شده است.

سیر سالک سیر الی الله و مقصد او مقام شامخ توحید است و اگر او در این راه سریعاً قدم بردارد سریعاً رو بخدا رفته است، متوقف گردد در مقابل دشمن (نفس) قرار را بر فرار ترجیح داده است.

در عوالم نفس خطرهای بسیار و لغزشها بیشمار راهزنان در هر مقام در کمین هستند باید متوجه بود از آنها گریخت رو بحق فرار کرد.

حافظ همچو باد بسوی حق میرود بآن نظر هم میرود که بیوی خوش یار نفس خویش را مشکبار کند یعنی متخلّق گردد با خلاق الهی چه خوب است که ما هم از حافظ سرمشق بگیریم.

چو باد عزم سرکوی یار خواهم کرد

نفس بیوی خوش مشکبار خواهم کرد

ما در هر کجا با خطر روبرو شویم از آن میگریزیم احساس خطر ما را بگریز و میدارد. فرار بسوی خدا هم برای سالک در وقتی است که او احساس خطر کند دشمن باطنی خویش را بشناسد، راهزنان ظاهر را در هر لباس و در هر مقامی هستند بدانند کیانند تا برای او این معرفت حاصل نگردد فرار بمعنی واقع صورت نمیپذیرد.

اگر سالک از منازل مخوف بین راه آگاهی حاصل کرد، موانع را تشخیص

داد، دشمن ظاهر و باطن خویش را بشناسد سیر او سهل میشود بآسانی راه طی میکند.

تقرچه را شمیم بر اثر آب و غیره از آنجا که دست

رفتن آسان بود ا رواقف منزل باشی

در فراز بسوی حقی حاکم خود را در معادن بهر حال میدانند مع الوصف در
مقام شکوه است.

اتقرچه در طلیعت دمه‌مندان بادشمالیه ننگرد سرو خرامان قامت فرسیدم

او که چنین سریع می‌رود اینفلو می‌کویید در کله بطنی می‌رویم یا اصولاً از حای
خود حرکت نسبکیه چه دید بگوشیه

لَمَّا يَزُولُ السَّمَاءُ عَنْكَ يَا آدَمُ أَنْتَ أَكْبَرُ بِحَقِّ قَدْرِكَ وَأَنْتَ أَعْلَمُ بِمَا تُخْفَى

حقی بر آنست که هر که در عالم است در حقیقت عالم وجود همه بحک
تو بزرگتر از آنست که در عالم است

ما عده پائینه هستی ها ما او وجود مطلق و هستی ما

سر الریاء و اثر از بسوی حقی تراخ از اس که سالک از لباس هستی

عاریتی خارج کردند بسر عبودیت که ترا خود نرسی اس برسد و جهرت را
دریابد نقاء ادنی پیدا کنند :

كُلُّ مَنْ عَمِيَ عَنِ الْوَجْدِ وَبَدَأَ فِي حَقَائِقِ الْوَجْدِ وَبَدَأَ فِي حَقَائِقِ الْوَجْدِ (۱)

منصفان و غیره که در حقیقت خود را در حقیقت خود در حقیقت خود

آنرا بر سر راه خود در حقیقت خود در حقیقت خود در حقیقت خود

در حقیقت خود در حقیقت خود در حقیقت خود در حقیقت خود

در حقیقت خود در حقیقت خود در حقیقت خود در حقیقت خود

در حقیقت خود در حقیقت خود در حقیقت خود در حقیقت خود

در حقیقت خود در حقیقت خود در حقیقت خود در حقیقت خود

در حقیقت خود در حقیقت خود در حقیقت خود در حقیقت خود

در حقیقت خود در حقیقت خود در حقیقت خود در حقیقت خود

در حقیقت خود در حقیقت خود در حقیقت خود در حقیقت خود

فرار عامه - فرار خاصه - فرار خاصه الخاصة

فرار عامه - فرار از جهل است به علم، از کسالت است به عمل، از قبض است به بسط. در اول محرک اعتقاد در دوم عزم و ترس در سوم امید است. عامه از جهل میگریزند بعلم پناه میبرند از کسالت دوری میکنند بعمل مشغول میشوند از قبض فرار میکنند به بسط رو میآورند مقصد اعلی و منتهی الیه سیر آنها علم، عمل و بسط است این سه را حد اعلای کمال میدانند. در واقع وقتی عامه بعلم رسیدند بعمل پرداختند نشانی بآنها دست داد سیر آنها تمام است حالت انتظاری ندارند.

فرار خاصه - فرار از خیر بشهود از رسوم باصول و از حظوظ بتجريد است خاصه از اخبار و سنت مفهوم و مقصود را منظور دارند میخواهند آنچه را خیر در مورد آن رسیده بعیان به بینند. از آداب و رسوم شریعت باثر نظر دارند اثر هر عملی را بعینه باید مشاهده کنند. و از اعراض از تمتعات و حظ نفس منظور شان استخلاص از علل و آفات نفس است.

فرار خاصه الخاصة - از غیر حق است بحق بعد فرار از مشاهده فرار بعد فرار از فرار.

فرار از غیر حق از حالات مختصه عشاق است عاشقان بار تعلقات و تمتعات را بزمین گذارده از غیر حق چشم میپوشند. عاشق با زور عشق از غیر میگذرد، از خود میگذرد. اراده و خواست خود را هم درازاده و خواست حق فانی میسازد این مرحله اول از فناء است که سالک عاشق واجد میگردد در این مقام چون سالک عاشق مرید است (صاحب اراده) و حق مراد. مرید با اراده ای که دارد از غیر میگذرد و رو بحق فرار میکند. رؤیت این فرار حکایت میکند از اینکه سالک غیر بین است سالک عاشق باید از رؤیت فرار هم چشم بپوشد و از فرار هم گریزان باشد. این تصفیه کامل وقتی است که از سالک چیزی از آثار، صفات و ذات باقی نماند آثاراً، صفاتاً، ذاتاً محو و فانی ذات معشوق گردد.

وَفِرَارُ خَاصَّةِ الْخَاصَّةِ مِمَّا دُونَ الْحَقِّ إِلَى الْحَقِّ، ثُمَّ مِنْ شُهُودِ الْفِرَارِ إِلَى الْحَقِّ، ثُمَّ الْفِرَارُ مِنَ الْفِرَارِ إِلَى الْحَقِّ.

الرِّيَاضَةُ

وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ لَهُمْ إِلَىٰ رَبِّهِمْ رَاجِعُونَ ﴿۲۳﴾ (۱)

گرچه وصالش نه بکوشش دهند آفتدر ای دل که توانی بکوش
ریاضت منع کردن نفس حیوانی است از پیروی شهوات و غلبه آنچه
متعلق باین دو قوه است. و منع کردن نفس ناطقه است از متابعت قوای حیوانیه
یعنی ردائل اخلاقی. و اعمال حیوانی. تعریف جمیع آن تبدیل کردن حال مذموم
است بحال محمود.

تقویت جسم چون تبدیل حال مذموم است بحال محمود از این حیثه مانع
اعمال و افعالی هم که موجب تقویت جسم است ریاضت گفته میشود.
تعریفی که خواجه برای ریاضت نموده غیر از معنی فوق است
او میگوید :

تمرین دادن نفس برای قبولی صدق ریاضت است.

تعریفی که خواجه برای ریاضت کرده اینست که ریاضت
تطبیق میکند چه فقط این عده هستند که برای قبولی صدق ریاضت
میخیزند. حافظ میگوید :

نفس بر آمد و کام از تو بر نمی آید

فغان که نجات من از خواب در نمی آید

(۱) و آنانکه آنچه وظیفه بندگی و ایمان است بجای آورده و از اینها در کسب آنها

بسوی حق متعال استخائف هستند.

ریاضات و مجاهدات در مراحل سلوک بر حسب درجات افراد مختلف است
ریاضاتی که در بدایات هست غیر ریاضاتی است که در نهایت هست عامه، خاصه.
و خاصه الخاصه هر یک ریاضاتی مخصوص بحدود دارند.

ریاضت، نزاره

ریاضت عامه تهذیب اخلاق است بعلیه، تصفیه اعمال است باخلاص و
تعظیم حقوق است در معامله.

عالمه بسبب غمور در تهذیب اخلاق و تصفیه اعمال باخلاص و تعظیم
میکنند و در معاملات حقوق را محترم میسازند.

ریاضت، نزاره

ریاضت خاصه قطع تفرق، قطع التفات و باقی نگذاشتن علم است در
محل خود.

خاصه ریاضت در ایستادن و نماندن در محله خود است که قطع کند از همه
عمی که گذشته و معاصر قطع التفات کند به همه چیزها و بپوشد
چشم بپوشد.

عالمه غمور کسی هستند که در محله خود ایستاده و بپوشد چشم
تهذیب در اقل اخلاقی تا از خود دور بماند و تفات و تفرق را بپوشد
اخلاص انجام داده اند آنرا سقا و حلالی دانند که در محله خود ایستاده
بمعرفی رسیده اند که میشود آنرا در حالات مختلف بپوشد که او علم
برای رسیدن بآن حقایق مسدود است و این سقا و حلالی است که علم را بپوشد
خود گذارده یافته خود تکلیف میکنند.

علم چون حافظ حقوق همه افراد است حدود محدودی دارد عاقل که

مینوان گفت از جمع افراد بیرون است نمیتواند در حدود محدود علم قرار گیرد بحکم علم تمکین کند حکم او با عشق است او در سیر الی الله بفتوای عشق عمل میکند و از عشق دستور میگیرد.

حسین بن علی رضی الله عنه بحکم : **وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ (۱)**
نباید رو بعراق برود ولی الهام **«إِنَّ اللَّهَ شَاءَ أَنْ يَرِيكَ قَتِيلًا»** «اورا از عراق خارج و با ۷۲ تن مقابل چهار هزار یا بیشتر لشکر جرّار خونخوار قرارداد ، شد آنچه حق متعال میخواست اگر در سیر الی الله عشق در کار نباشد سالک تا بمقام فنا نمیتواند صعود کند. عشوه عشق است که او را بجلو میراند و از موانع میرهاند.
آن عشوه داد عشق که مفتی زره برفت
و آن لطف کرد دوست که دشمن حذر گرفت

ریاضت خاصّة الخاصّة

ریاضت خاصّة الخاصّة بتجرید شهود، صعود إلى الجَمع، رفع معارضات و قطع معاوضات است.

تجرید شهود رهائی از دویینی است. دویینی مشاهده شاهد و مشهود، طالب و مطلوب یا عاشق و معشوق است تا وقتی سالک در مشاهده شواهد است یعنی در سیر اسماء و صفات است او دویین است به تجرید شهود نرسیده است تجرید شهود او وقتی است که بفناء کامل نائل از ثنویت خلاص شده باشد حافظ میگوید:

بیا و هستی حافظ زپیش او بردار که با وجود تو کس نشود زمن که منم
در این بیت حافظ تقاضای تجرید شهود میکند خواهان تخلیص از ثنویت و دویینی است. برداشتن هستی و رفع انانیت چون موجب میشود که سالک یک بین و یک نظر شود از این جهت تقاضا میکند که هستی از او گرفته شود.

صعود إلى الجَمع - مقام جمع، مقام رفع مابینت . مقام إسقاط تعینات و مقام

(۱) خود را بادست خود بهلاکت میفکنید.

افراد شهود حق متعال است آنجا که از سالک گرد امکان گرفته میشود از تعینات بیرون میآید حق را مشاهده میکند بدون خلق آن مقام مقام جمع است. مقام جمع مقام مشاهده حق است بی خلق **الْجَمْعُ إِشَارَةٌ إِلَى مَعْنَى بِالْإِخْلَاقِ.**

غبار راه یا گرد امکان یابه تعبیر عرفانی کثرات اسماء و صفات حجابهای هستند که مانع وصول سالکند بمقام جمع در مراحل بهائی سلوک سالک ریاضتش در اینست که پردهها را بر اندازد غبارها را بنشانند بمقام جمع برسد تا بی پرده به جمال یار نظر کند.

جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی غبار ره بسنان تا نظر توانی کرد

رفع معارضات - در اسماء و صفات الهی تقابل هست يك اسم طالب يك اسم مطلوب یکی قابض یکی باسط، یکی فاعل یکی مفعول، یکی شاهد یکی مشهود یکی معطی یکی مانع رفع معارضات اینست که سالک از تقابل این اسماء و صفات بگذرد. گذشت از این اسماء و صفات متقابله باین اسم که سالک بمقام جمع صعود کند گفته شد مقام جمع مقام مشاهده حق است **بِالْإِخْلَاقِ** این اسم و صفات مربوط به عالم خلق است خلق که باشند این اسماء و صفات ظهور می دهند. **مَنْ بَاشَم مِّن مَّمْلُوكٍ حَقٌّ عَزَّ اسْمُهُ مَالِكٌ** . من باشم من مملوکم حق عز اسم مالک. **مَنْ بَاشَم مِّن مَّرْزُوقٍ حَقٌّ عَزَّ اسْمُهُ رَازِقٌ** . من باشم من مرزوقم حق عز اسم رازق. **مَنْ بَاشَم مِّن مَّا لِي حَقٌّ عَزَّ اسْمُهُ مَلِكٌ** . من باشم من مال من حق عز اسم ملک. **مَنْ بَاشَم مِّن مَّا لِي حَقٌّ عَزَّ اسْمُهُ مَلِكٌ** . من باشم من مال من حق عز اسم ملک. هر چه بود او بود تقابل از بین رفت معارضات رفع شد.

در بحر مائی و منی افتاده ام بیار

می تا خلاص بخشدم از مائی و منی

قطع معاوضات - قطع معاوضت چشم پوشی از حیرت و حیرت از حیرت عملی انجام میدهد انتظار آنرا دارد در مقابل عملش حیرانی بدو دهند عبادت میکنند تا به بهشت رود زاهد زهد میورزد که بخورد و غلمان بدست او تا حیرت علم میکند که در زمره علماء باشد هر کس بنظری در کاری مشغول است بی نظر کسی کاری

انجام نمیدهد.

قطع معاونت این است که شخص عبادت کند بی نظر و بی غرض چنانکه
مؤمن پیشوای بندگان خدا عبادت میکرد.
لَا تَبْتَغُوا خَيْرًا مِّنْ نَّارِكُمْ وَلَا تَطْلُبُوا جَنَّةَ

بی نظری و قطع معاونت وقتی برای عبادت پیش میآید که سائل بخواهد بی
پیشانی نفس از بندگی سزا رسیده، سزاگاری و بی غرضی عبادت در سعاد
ت کسی بتواند کفایت بی نظر انجام دهد پس در این آیه مراد از آن
کسی خواهد بود که در مقام اقتدار نفس همسر

الاستیجاب

مِنَ اللَّهِ تَعَالَى : وَرَأَى عِزًّا فِيهِمْ خَيْرًا مِّنْ نَّارِكُمْ (۱).
و این آیه در سوره بقره در آیه ۱۷۷ آمده است.

و این آیه در سوره بقره در آیه ۱۷۷ آمده است.
و این آیه در سوره بقره در آیه ۱۷۷ آمده است.
و این آیه در سوره بقره در آیه ۱۷۷ آمده است.

(۱) وَرَأَى عِزًّا فِيهِمْ خَيْرًا مِّنْ نَّارِكُمْ وَرَأَى عِزًّا فِيهِمْ خَيْرًا مِّنْ نَّارِكُمْ

اگر خداوند در وجود آنها خیری من دید کند که عبادت حق را بر آن برساند (چون
در وجود آنها خیری نیست) اگر بشنوا که آنها کلمات حق را بر آن در آن دو گورده
بودند.

(۱) سماع که یعنی آواز و خواندن در سوره بقره در آیه ۱۷۷ آمده است و در آیه آن
آمده اگر خواننده باین باشد سماع را اگر کسی بخواند در سوره بقره در آیه ۱۷۷ آمده است

خواجه از سماع معنی دیگری منظور دارد او میگوید: «حقیقتاً انتباه سماع است» کلام اگر بدن نشیند، اثر بخشد شنونده از آن منعطف گردد آن اثر حاصل که انتباه باشد بنظر خواجه سماع است حافظ نیز بهمین سماع اشاره میکند آنجا که میگوید:

در سماع آی و ز سر خرقه بیدازو بر تن

ز زنه در کوشه رو و دل زینا بر سر غیر

سَمَاعٌ بِأَنْتَبَاهٍ

وَأَتَمُّنُ مِنْكُمْ أُمَّةٌ بَدَلْتُونِ إِلَى الْخَيْرِ وَ يَا مَرْوَنَ بِالْمَعْرُوفِ وَ
يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ أَوْلِيكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ

«از شما بیدار شروعی باشد که مرده را بخیر دعوت نمایند از کارهای نشتی برکنار دهند و بکارهای خوب را در پیشند این کسی خواهد بود که بر سنگاری کامل میباشد»

آنچه در این یعنی، پیروی از احکام آن، تبعیت از انبیاء و اولیاء همه برای نیست که دل به آن معنی برسد، سماع بندگی کرده در بسامع بود بحق متعلق توجیه نماید، یعنی بسامع آید فتوح از این جهت در این است تعریف از انبیاء و اولیاء و غیره است که در این و حصول سعادت آنها هستند خود اینها منقسم حوری هستند که حق متعلق به بندگی آنها است میفرماید آنکه توفیق بندگی حاصل میکند این را واحد همیشه در هر حال او پدید میاید همین وجود خیر در او عروج میگرداند که او بسامع حقیق عر

استاد محترم آقای جلال الدین همایون در کتاب «مصباح الیهدایه» نام سماع را جمع نماید در آنجا از غیر اینکه سماع حقیق است در سماع مورد بحث قرار گرفته اقوال مختلفی از علماء و فقهاء و عرفا در آن ذکر شده و مورد ایشان نیز نظریه‌ای داده است.

اسمه برسد.

برای اینکه دل بسمع برسد و موجبات کسب فیض فراهم گردد سالک باید سعی کند با مراقبت در اعمال و افعال و توجه بعبادیات خیر را در وجود خود پدید آورد و جود خیر او را مستعد میکند که از حق متعال فیضها بدو رسد بگفته حافظ عاشق شود تایار بحالش نظر کند.

درجات سماع

سماع روی اثر و مقدار تنبّه سالک بدرجاتی تقسیم میشود در هر درجدهای سالک بقدر استعداد خود بسمع حق متعال میرسد.

۱- سماع عامّه - فردی که در اثر سماع خوفی از حق متعال در وجود او حاصل ^{گرد} از خوف بعبادات و طاعات رو میآورد یک همچو فرد بسبب بصیرتی که حاصل کرده به تشخیص قسمتی از نعمتهای الهی هم رسیده است وجود خوف و تشخیص نعمت این فرد را و امیدارد از مناهی کناره گیری و بفرائض قیام نماید. در حقیقت پایه سماع این فرد بر روی این سه اصل است:

۱- عقاب و عذاب الهی را پذیرفته اعتقادش بر این است بسبب تقوی و پرهیزکاری از عذاب ایمن خواهد ماند.

۲- دعوت حق را نسبت بوعدههایی که فرموده پذیرفته عقیده اش بر این است با جهد و کوشش و سعی در عمل بوعدهها خواهد رسید.

۳- نعمتهایی تشخیص داده آرزو دارد با سعی و کوشش بآن نعمتها میرسد.

این نوع سماع عامّه است.

۲- سماع خاصّه - فرد دیگر عبادتش روی امثال امر و دوریش از مناهی برای جلب رضایت حق متعال است با حق متعال مأنوس است و در هر حال بیاد اوست او چون دوستی است که مراقب اطاعت و او امر دوست مورد علاقه است از اطاعت امر جز تقرب نظری ندارد یک همچو فرد چون به محبوب مورد علاقه کمال

توجه را دارد از این جهت در هر رمزی مقصود (حق متعال) منظور اوست و از هر ندائی غایت و نهایت (حق متعال) مراد اوست. او اگر در عوالم طبع و طبیعت گرفتار است و بعوالم جسم و جسمانیات پای بند و از این عوالم باقتضای طبع و طبیعت ملتذ است سعی او این است که از این تلذذ بسبب تفرق رهائی یابد در حقیقت با اینکه تخته بند تن است مایل است که در طواف فضای عالم قدس باشد او میگوید:

چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس

که در سرا چه ترکیب تخته بند تنم

۳- سَمَاعُ خَاصَّةِ الْخَاصَّةِ - فرد دیگری سَمَاعِ عالیتری دارد از سَمَاعِ بهره کاملی نصیب او گردیده است او در عین اینکه روی محبت بعبادت قیام میکند عبادتش توأم با معرفت است. او بمعرفت نفس نائل از سیر و حالات نفسانی باخبر است. او راه خود را رفته راه روان را در هر مقامی باشد میشناسد. او خوب را از بد تمیز موانع راه را بخوبی تشخیص میدهد او بحقیقت دنیا و آخرت واقف از هر دو گذشته است در حقیقت حجاب زمان و مکان از پیش چشم او برداشته شده ازل را بابد و آخر را باول وصل میکند چون بظاهر و باطن خود رسیده معنی اول، آخر، ظاهر و باطن حق متعال از نظر او مکشوف است او میداند معنی:

هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ ۚ هُوَ ۖ

شاید نظر حافظ از توجه بَسَمَاعِ در این بیت این مرحله از سَمَاعِ بوده باشد. حافظ بَسَمَاعِ دیگری هم اشاره میکند که مافوق تمام اقسام سَمَاعِ است که ذکر آنها گذشت. آن سَمَاعِ حق متعال است نسبت بواصلین که وقتی بدل آنها میرسد از انانیت آنها چیزی باقی نمیگذارد.

سرو بالای من آنکه که در آید بَسَمَاعِ چه محل جامه جانرا که قبا نتوان کرد

(حافظ)

پایان بدایات

تہذیب
تہذیب اور اب
۴

۱- حزن

۲- خوف

۳- اشتاق

۴- خندوع

۵- اخیات

۶- زہد

۷- ورع

۸- تبتل

۹- رجاء

۱۰- رغبۃ

گنجین

قال الله تعالى يا أيها الذين آمنوا اتقوا الله حق تقاته ولا تموتوا وهم موتهم فأنتم موتهم وانتم تعلمون

ز گمراه مردم چشمه نسته در خون است

ببین که در ضحیت حال مردمان چون است

از دست چیزی مرده یا خاسر بر چیزی تعلق پیدا کند که دست از آن
کوتاه باشد شخص آنکه خردور است گمراه است چون وقت آنکه شریک مورد علاقه
نسبت مستقیم دارد بر آنکه در آن است خردور است چون خردور است نسبت مستقیم
کمتر است.

یکی از چیزهایی که از دست بیرون میماند و در آن همیشه دغدغه
است شخص وقتی در آن است که گمراه است و در آن است که گمراه است
گذشته را با آینده خردور است کرده باشد بنوعی این کار غیر ممکن باشد و همیشه در روز
در بوط بدیروز است و در بوط بدیروز است و در بوط بدیروز است و در بوط بدیروز است
وظیفه دیروز را امروز انجام میدهم صحیح نیست. روزی که میگردد شخص در آن روز
خود وظیفه خاصی دارد.

حالت در اول مناسبت است از اینکه عمر عزیزش تلف شده وقت گذشته را
غیبت شماره آن است و در بوط بدیروز است و در بوط بدیروز است و در بوط بدیروز است
چرا کاری نکردی که بوجوب زمان جدا بود مرا من در بوط بدیروز است و در بوط بدیروز است
سزائی است که در بوط بدیروز است و در بوط بدیروز است و در بوط بدیروز است
و در بوط بدیروز است و در بوط بدیروز است و در بوط بدیروز است و در بوط بدیروز است

(۱) قوله تعالى يا أيها الذين آمنوا اتقوا الله حق تقاته ولا تموتوا وهم موتهم فأنتم موتهم وانتم تعلمون

يا أيها الذين آمنوا اتقوا الله حق تقاته ولا تموتوا وهم موتهم فأنتم موتهم وانتم تعلمون

و محزون گردد.

در مراحل سلوك موجبات حزن به نسبت درجات سالکین مختلف میگردد در بدو سلوك این افکار علت حزن سالک هستند تمایل او بحق سبب میشود که این افکار در او پدید آید.

میل او بارادت تبدیل شود نوع فکر سالک عوض میشود قبلاً محزون بود چرا عمر او تلف شده است اکنون محزون است چرا قلب به غیر حق توجه دارد. قبلاً محزون بود چرا بمعصیت مبتلا شده اکنون میگوید چرا اشتغالات مرا از مشاهده حق محروم نموده قبلاً میگفت چرا من طاعت و عبادت بسزائی ندارم اکنون میگوید چرا من باید بعمل خود دلبنده باشم.

اینها نوع افکار زمان اِرادت است اِرادت به محبت تبدیل گردد باز نوع فکر سالک عوض میشود در مقام محبت سالک میگوید: چرا باید من موجبات تشتت خاطر برای خود فراهم کنم چرا من باید بزن و فرزند دل بستگی داشته باشم چرا من باید از حق محجوب باشم. چرا من باید چشم و گوشم بسته باشد اینها نوع افکار عالم محبت است اگر محبت بعشق تبدیل شود باز طرز فکر سالک عوض میشود در زمان عشق سالک وضع دیگری دارد.

در مقام عشق عنوان سالک عوض میشود باو عاشق گفته میشود در این مقام غم او غم عشق است.

در مقام عشق عاشق نه بفکر جاه است نه بفکر مقام نه بفکر علم است نه بفکر کمال نه بفکر کفر است نه بفکر ایمان نه در بند بهشت نه در یاد دوزخ شب و روز را اشک میریزد تا بوصول معشوق برسد،

در مقام عشق شب و روز عاشق یکی است، سر ومانی برای او نیست آسایش از او سلب اختیار از دست او بدر رفته است:

حال زار عاشق قابل بیان نیست زمان هجران او را نمیتوان وصف کرد

بقول حافظ:

حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر

کنایتی است که از روزگار هجران گفت

این غزل حال زار عاشق را تشریح میکند:

صنما با غم عشق تو چه تدبیر کنم

تا بکی در غم تو ناله شبگیر کنم

دل دیوانه از آن شد که نصیحت شنود

مگرش هم ز سر زلف تو زنجیر کنم

آنچه در مدت هجر تو کشیدم هیبت

در یکی نامه محال است که تحریر کنم

با سر زلف تو مجموع پریشانی خود

کو مجالی که سراسر همه تقریر کنم

آنزمان کار زوی دیدن جانم باشد

در نظر نقش رخ خوب تو تصویر کنم

گر بدانم که وصال تو بدین دست دهد

دین و دل را همه در بازم و توفیر کنم

دور شو از برم ای واعظ و بیهوده مگوی

من نه آنم که دگر گوش به تزویر کنم

نیست امید صلاحی ز فساد حافظ

چونکه تقدیر چنین است چه تدبیر کنم

آتش عشق کدورت را از عاشق میگیرد او را از همه عزائش و ایستگی

آزاد میکند از چهار دیواری ملک و عوالم طبیعت خارج میسازد و روحش را از قفس

قبل از اینکه او ببرد بعد از مرگ غم و اندوه نسبت به عالم حس و شهود

دیگر چه معنی و مفهومی دارد؟ معنی:

أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ (۱)

(۱) آگاہ باشید همانا برای دوستان خدا خوف و حزن نیست.

همین است. این غزل حال عاشق را در زمان وصال که غم و اندوه از او گرفته شده شرح میدهد:

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد

زدم این فال گذشت اختر و کار آخر شد

آن همه ناز و تنعم که خزان میفرمود

عاقبت در قدم باد بهار آخر شد

شکر ایزد که باقبال کله گوشه گل

نخوت بادی و شوکت خار آخر شد

صبح امید که بد معتکف پرده غیب

گو برون آی که کار شب تار آخر شد

آن پریشانی شبهای دراز و غم دل

همه در سایه گیسوی نگار آخر شد

باورم نیست ز بد عهدی ایام هنوز

قصه غصّه که در دولت یار آخر شد

ساقیا لطف نمودی قدحت پر می باد

که بتدبیر تو تشویش خمار آخر شد

در شمار ارچه نیاورد کسی حافظ را

شکر کان محنت بی حد و شمار آخر شد

عزیزالدین نسفی در مقام عشق و اثر آن مینویسد :

« پیش این ضعیف آنست که چون جمال معشوق همگی دل عاشق را فرو

گرفت چنانکه هیچ چیز دیگر را راه نماند. عاشق بیش خود را نمی بیند همه

معشوق می بیند پس متغیر وقتی شود که دو کس باشند و التفات وقتی کند که دو

کس بوند و در این مقام است که طلب بر میخیزد و فراق و وصال نمی ماند و خوف

و امید و قبض و بسط بهزیمت میشوند.»

« هر که عاشق نشد پاك نشد و هر که پاك نشد به پاكی نرسید و هر که عاشق شد و عشق خود را آشکار گردانید پلید بماند و پاك نشد از جهة آنكه آن آتش که از راه چشم بدل وی رسیده بود از راه زبانش بیرون کرد. آن دل نیم سوخته در میان راه بماند از آن دل من بعد هیچ کاری نیاید نه کار دنیوی و نه کار عقبی و نه کار مولی.»

اینکه گفته شد در مقام کمال غبار غم از دل سالک و اصل بدر میرود غمی است که مربوط بخود سالک است یعنی غم خاطر او است نه غم عوارض خواهد میگوید:

« حزن خاصه از خواطر نیست از عوارض است
خاصه متحزن میشوند، برای عارضات، برای
معارضات قصود و برای اعتراضات بر احکام.»

« وَ لَيْسَتِ الْخَاصَّةُ مِنْ مَقَامِ الْحُزْنِ فِي شَيْءٍ وَلَكِنَّ الدَّرَجَةَ الثَّالِثَةَ مِنْ
مَقَامِ الْحُزْنِ التَّحْزُنُ لِلْعَارِضَاتِ دُونَ الْخَوَاطِرِ وَمَعَارِضَاتِ الْقُصُودِ وَالْإِعْتِرَاضَاتِ
عَلَى الْأَحْكَامِ.»

تحزن برای عارضات

موحدین، اولیاء خدا، عرفای کامل چون از شر نفس دسته بحق رسیده اند از طرف خود آسوده اند، حزن، تشویش، طلب، حالت انتظار ندارند چیزی که موجب حزن باشد در وجود آنها نیست اما چون با خلق در تماس هستند ممکن است اعمال و گفتار دیگران آنها را محزون و متحزن سازد.

مشی غلط، عمل خلاف، غصب حق، حکم باطل، حرف بیجا، گفتار نامناسب
تصور واهی، شخص را در هر مقامی که باشد اگر قادر بر دفع نباشد محزون و متأثر خواهد کرد.

امیرالمؤمنین سر حلقه اولیاء خدا میفرماید:

« چشم خاشاک رفته‌ام را برهم نهادم، و با استخوان در سملو آب دهان فرو بردم و برای فرو نشاندن خشم صبر کردم و بچیزی که از حنظل تلختر و برای دل از کاردهای بزرگ دردناکتر بود (۱)».

این بیان بجهة غضب حق ایراد شده حرن امیر المؤمنین علیه السلام بسبب سوء رفتار خلق است این عارضه از ناحیه خلق است که موجب تحزن شده است رسول خدا از اعمال کفّار و سوء رفتار آنها با مؤمنین محزون و متأثر گردید و وحی رسید.

وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَلَا تَكُ فِي ضَيْقٍ مِّمَّا يَمْكُرُونَ ^{۱۱۲}/_{۱۶}

« بر ایشان محزون مباش از مکر آنها غم و اندوه بر خود راهمده».

تَحْزُنٌ بِرَأْيِ مَعَارِضَاتٍ تَصَوَّرَ

عارف کامل و سالك موحد در جریان کاری که قصد انجام آنرا دارد به معارض بر خورد میکند معارض بحال عارف واقف نیست و بسوء رفتار خود توجهی ندارد نمیداند اعمالش گفتارش، دور از صواب است با عمل عارف بمعارضه بر میخیزد اگر شخص عارف از عدم موفقیت خود نگرانی ندارد در آن هر نسبت به حال معارض که عملش دور از صواب است قطعاً محزون و متأسف است.

بی اعتنائی شاگرد نسبت بدستور معلم، سر باز زدن از انجام تکالیف، عدم امثال امر استاد نمونه‌هایی از معارضات قصود است قصد معلم، تهذیب، تربیت و تعلیم است اگر محصل با نظر معلم مخالف باشد با او معارضه کند این معارضه معلم را نازاحت میکند و او را محزون می‌سازد و او اینکه معلم عارف، کامل و واصل باشد.

(۱) فَأَغْضَيْتُ عَلَى الْقَدَى وَ جَرَعْتُ رِيقِي عَلَى الشَّجِي وَصَبَرْتُ مِنْ كَظْمِ الْغَيْظِ عَلَى أَمْرٍ مِنَ الْعَلَقِمِ ، وَ آلَمَ لِلْقَلْبِ مِنْ حَزْرِ الشِّفَارِ (قسمی از خطبه ۲۰۸)

البته بین کار بر غیر کامل این فرقی هست کامل از معارضه کینه بدل نمیگیرد ولی غیر کامل میگیرد.

حزین رسول اکرم نسبت به عملی که کار از همه فیل است از مسأله عدل آید که هر وقت امتداد بر حق محزون را اگر غیر از آن میبیند:

وَلَا يَحْزُنُكَ الَّذِينَ يُسَارِعُونَ فِي الْكُفْرِ ^{۱۷۶} (۱)

این آیه حزین قهری است پیش می آید و او آنکه معلم رسول اکرم باشد.

توضیح برای اعتراضات بر احکام

موجد حکم خود را از باطل تمیز می دهد تا در مواز را تشخیص میدهد اگر او بین عده ای نادان گفتمار گردد حکمی در آنجا عنوان کرده باشد بدهد قطعاً یا نادره مخالفت میشود بین مخالفت شخص موجد را با احتیاجت این نادان حتی و پیری است پیش می آید و از اینکه شخص موجد میگوید اعتراض کند این اعتراضی که بر گفته موجد میشود اعتراض بر احکام است چه موجد بر حکم خدا چیزی اظهار میدارد اگر کسی بمانند موجد اعتراض کند مثل آنست که بر حکم خدا اعتراض نموده است اولیاء خدا در تمام مدت عمر این موجد اعتراضات رو بر رو بدهد آن چیزی که برای اولیاء خدا در این موجد اعتراض حاصل است همچنان برای اعتراضات بر احکام است

(۱) ای محمد آنها نیکه نمرود امر تو نموده بسرع رو بیاور مروند عمل آنها تو را محزون نسازد.

الْخَوْفُ

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ^{٥٠}/_{٢٦} (۱) .

رویش نمی پرسی و ترسم که نباشد

اندیشه آمرزش و پروای ثواب

خوف حال قلق و اضطرابی است که از برخورد بچیزی مکروه و یا مشاهده منظره ای وحشت آوز بشخص دست می دهد . خوف و حزن هر دو تقریباً بیک معنی هستند ^{٥٠}/_{٢٦} اینکه خوف نسبت بآینده و حزن مربوط بگذشته است .

الْخَوْفُ عَلَى الْمَتَوَقَّعِ وَالْحُزْنُ عَلَى الْوَاقِعِ .

خوف در مورد امری است که هنوز واقع نشده و انتظار وقوع آن هست و حزن جهت امری است که واقع شده و زمان وقوع آن گذشته است

الْحُزْنُ عَلَى مَا فَاتَ وَالْخَوْفُ مِمَّا لَمْ يَأْتِ .

در سیر الی الله سالک از نقص و بکمال و از هجر رو بوصول میرود هر قدر سالک بحق نزدیکتر شود ضعف او کمتر میشود خوف از ضعف نفس و از دور بودن از حق است شخص بکمال برسد، سیر او پایان پذیرد خوف از او زایل میگردد .

فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ^{٥٢}/_{٢٦} (۲) .

کاشانی میگوید در این مقام اسم ولایت بر شخص اطلاق کنند و حزن

(۱) يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ وَ يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ .

آنها از پروردگار خود که بر آنها محیط و مافوق آنهاست خوف دارند انجام می دهند آنچه بآنها امر شود .

(۲) آنها ئی را که من بآنها راه نشان دادم و براهنمائی من بهدایت رسیدند خوفی برای آنها نیست و محزون نمیگردند .

یا خوف از او بر دارند چه اولیای حق را نه خوف بود نه حزن».

أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿۲﴾

«سبب آنکه مؤدود وجود هر دو طلب حفظ است. مؤدود حزن ادراک حفظ فایده. و مؤدود خوف طلب دوام حفظ وجود با توقع فوت و این طایفه از طلب حفظ گذشته اند ص ۳۹۲ «مصباح الهدایه».

دارائی موجب خوف است دارائی نباشد خوف نیست شخص دارا میترسد مالش از دستش برود در مقام کمال دارائی و هستی موهوم از شخص سلب میگردد از این جهت علتی برای وجود خوف موجود نیست.

اولیاء خدا بچیزی علاقه ندارند تا از فوت آن محزون شوند برای خود وجودی قائل نیستند تا از بود و نبود آن دلنگ شوند. خود را مالک چیزی نمیدانند تا اگر از دست رفت ناراحت شوند. وقوع هر امری با از حق میدانند از این جهت از هیچ واردی هراس ندارند. دنیا اختیار نکردند تا پای بند بحطام دنیا باشند. آخرت نخواستند تا در قید حور و قسور آن باشند.

اولیاء خدا از عشق بخدا همیشه رضای خدا را طالبند آنها از عشق بحق سلیم نفس رسیده هر چه برای آنها پیش آید آنرا با آغوش باز می پذیرند.

عاشقان را بر سر خود حکم نیست هر چه فرمان تو باشد آن کنند

دو دسته بدو جهت و بدو منظور تحت رهبری دو فرد همیشه در سیرند. یک دسته در طریق حق بمنظور وصول بحق تحت رهبری حق در سیرند و یک دسته در طریق باطل بمنظور وصول بمشتهیات نفس تحت رهبری طاغوت (سوس) در سیرند (شیطان).

سیر دسته اول از ظلمت بنور است سیر دسته دوم از نور بظلمت.

اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ (دسته اول)

(۲) آگاہ باشید همانا برای دوستان خدا خوف و حزن نیست.

وَالَّذِينَ كَفَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمَاتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى
الظُّلُمَاتِ (دسته دوم)

آن دسته‌ای که ایمان آورده از رسول خدا تبعیت نموده و بحق هستند
آنها را حق متعال از ظلمات خارج بنور داخل میکند یعنی از عالم کثرت بوحدت
یا از مقام تفرقه بمقام جمع سوق میدهد مقام جمع مقام نور است .

(اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ)

آن دسته‌ای که ایمان نیاورده بحق رو نکرده از رسول خدا تبعیت ننموده‌اند
آنها را طاغوت رهبری میکند از نور آنها را خارج بطرف ظلمت میکشاند از حق منصرف
بخلق متوجه میسازد . در هواهای نفسانی سیر میدهد .

وَالَّذِينَ يَخْشَوْنَ اللَّهَ خَشْيَةً حَقًّا هُمْ الْمُتَّقُونَ .

ظلمت و تاریکی خوف می‌آورد شخص تنها باشد در تاریکی قرار گیرد وحشت
اوز می‌گیرد آنکه در ظلمت واقع است و در آن سیر میکند بالتبع خائف خواهد بود
وقتی از ظلمت خارج گردید بنور رسید از وحشت و خوف بیرون می‌آید .

أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ .

پس اولیاء خدا که خائف نبوده و محزون نیستند علتش این است که از ظلمت
خارج بنور واصل شده‌اند ،

طی راه پر خطر سلوك بدون خوف ممکن نیست در سیر الی الله سالک حتماً
باید خائف باشد الا اینکه علت خوف او در مراحل سیر مختلف می‌گردد .

در بدایات خوف سالک از جهة عذابهای است که حق متعال برای عاصیان
مقرر فرموده است ذکر جنایات ، توجه بامر آخرت ، تصدیق وعید این سه موجب
میشوند که سالک خائف گردد برای خلاصی از عذاب راه تقوی ، پرهیزکاری

پیش گیرد این خوف لازمه ایمان است وجود این خوف موجب صحت ایمان خواهد بود :

وَيَخَافُونَ يَوْمًا كَانَتْ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا .

خواجه بدین خوف عنوان «خوف عامه» داده است.

در درجه سوم خوف سالک از مکر است او از مکر الهی خائف است این خوف در وقتی است که سالک در یقظه است و از لذات حضور متنعم . حالات انس لذات خاصی دارد سالک در حال حضور و انس خائف میگردد از این جهت گنبداد این حال از او سلب شود بیشتر این خوف در جریان انس مستغرق در یقظه مشوب بحلاوت انس) سالک دست میدهد.

در درجه سوم (در مقام اهل خصوص) گفته شد خوف نیست در این مرحله خوف از سالک گرفته شده او واجد هیبت اجلال است او را عیبت اجلال فرو میگردد این هیبت گاه در خواب و گاه در بیداری سالک در دست مدد الهی خیال خود را چه این همان تجلی حلالی است که در حقیقت حضور در سینه که در یقظه مستغرق در حضور و حضرت موسی را بدمقه انداختند.

با این هیبت کار سالک شکسته میشود نفس او در حیوان مجازی تسلیم شد بخواست حق تسلیم میگردد این همان حال مطلق است که در یقظه مستغرق بقصد وصول بان قیام کرده و همواره در پی آن هستند.

خواجه میگوید:

«این هیبت برای مکاشف در اوقات
و برای شاهد و معاین در ساعات راز و
نیاز پیش میآید. مشاهده را حفظ و معاین را
بصدمه عرت مکر میسازد»

مکاشف، شاهد و معاین عنوان سالک حقیقت خود در حق سالک است آنچه که
برای سالک حقیقتی کشف میشود سالک مکاشف است آنچه که با تعجب است.

صفتی زو بروست مشاهده (شاهد آثار جلالی و جمالی حق متعال است) آنجا که از عشق طلب رؤیت میکند چون حضرت موسی که گفت «رَبِّ اَرِنِي اَنْظُرْ اِلَيْكَ» معاین - چون رؤیت بعیان برای سالک غیر ممکن است از این جهت هیبت اجلالی سالک معاین را منکسر میکند.

در جواب طلب رؤیت حضرت موسی خطاب رسید «بکوه نگاه کن اگر در جایش ثابت ماند تو» را خواهی دید» وقتی حضرتش بکوه تجلی فرمود کوه فرو ریخت و حضرت موسی بهوش بروی زمین افتاد .

آثار تجلیات جلالی و جمالی

اگر حق عزّ اسمہ بصفات جلال از عظمت، قدرت، شوکت، سلطنت، بر عبد تجلی کند عبد بحال خضوع، خشوع و خوف میافتد شکسته شده از حق میگریزد. اگر تجلی کند بصفات جمال بر آفت، رحمت، لطف، کرامت، عبد پروبال گرفته گرم شده بحق رو میکند با آن در قبض و با این در بسط است.

آنجا که عبد در مسامره، راز و نیاز، تضرع و زاری است مدد از تجلیات جمالی میگیرد آنجا که در خضوع و خشوع و وحشت است زیر اشعه سوزان صفات جلالی قرارداد آن برای تقریب و این برای تبعید است با آن عبد بحق نزدیک و با این عبد از حق دور میگردد آن برای تشویق، تکریم و تعظیم عبد است این برای تأدیب، تعلیم و تزکیه او. این برای اِماتة (اِماتة نفس) آن برای اِحیاء است.

هُوَ يُحْيِي وَ يُمِيتُ وَ اِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ۶۰

سیر سالک بسوی حق با اِماتة و اِحیاء یا قبض و بسط و اوج او تا بمقام توحید با تجلیات جلالی و جمالی است قبض و بسط دو اثری هستند از تجلی که در پی تجلیات برای سالک پیش میآید و سالک با آن دو راه را طی میکند.

وَ اللّٰهُ يَقْبِضُ وَ يَبْسُطُ وَ اِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ۲۴۵

الإشفاق

قَالَ اللهُ تَعَالَى : إِنَّا كُنَّا قَبْلُ فِي أَهْلِنَا مُشْفِقِينَ ۚ (۱)

نصیحتی کنت بشنو و بهانه مگیر

هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر

إشفاق (مصدر باب افعال) بمعنی ترسیدن و دوری کردن است - مشفق (اسم فاعل باب افعال) کسی را گویند که از کارهای زشت و اعمال خلاف ازجبهه ترحم بحال خود که مبادا بوبال آن گرفتار گردد دوری کند و بترسد از عذابی که خداوند متعال برای گناهکاران مقرر فرموده است .

خواجه در تعریف اشفاق میگوید: **الإشفاق دَوَامُ الْحَذَرِ مَقْرُونًا بِالترحم** .

درجات اشفاق

در مراحل مختلف سیر اشفاق سالک مختلف است در بدايات اشفاق او نسبت بنفس است میترسد نفس او را بهلاکت کشاند بعد نسبت به عمل است میترسد عمل بواسطه آفات منقلب گردد بی نتیجه بماند و نسبت بخلق است بجهت معرفتی که نسبت بمعاذیر خلق حاصل کرده می داند چه عواملی در خطاهای افراد مؤثر بوده اند.

در درجه دوم اشفاق نسبت بوقت است سالک مراقب است میترسد بوقت یعنی توجه بغیر وقت راضیع سازد. و اشفاق بر قلب است میترسد برای قلب مزاحمی

(۱) قَالُوا إِنَّا كُنَّا قَبْلُ فِي أَهْلِنَا مُشْفِقِينَ -

بهشتیان گویند همانا ما قبل از این که در دنیا بودیم با اهل و عیال خود مشفق بودیم از ترس خدا با آنها بههربانی رفتار میکردیم.

بدید آید قلب را از یاد حق غافل سازد و اِشفاق بر یقین است از اینکه مبادا در یقین سالک سببی مداخله کند سالک سبب را به بیند مسبب را فراموش کند. در درجه سوم اِشفاق نسبت به عَجَب است که تا عَجَب اعمال را فاسد نکند در این مقام سالک میدانند هر عملی انجام داده یا میدهند توفیق حق سبب بوده است از این جهت هیچگاه عَجَب او را نمیگیرند.

اشفاق در درجه سوم سالک را از مخاصمه با خلق حفظ و او را از معارضه بازمی دارد و نمیگذارد چیزی از کوشش او در راه حق کم شود. بنابراین سالک مشفق کسی خواهد بود که:

۱- بر نفس سرکش لگام زند نگذارد نفس طغیان نکند۔ نَهَى النَّفْسِ عَنِ الْهَوَىٰ.

۲- بر عمل ناظر باشد نگذارد هوای نفس عمل را باطل کند.

۳- عوامل اصلی بدیهای خلق را تمیز دهد و عذر آنها را بپذیرد.

۴- وقت را نگذارد بیهوده تلف شود در تمام اوقات بیاد حق بوده باشد.

۵- بر در دروازه دل نشیند نگذارد غیر بر خانه حق وارد شود.

۶- سبب را نه بیند هر چه بیند از مسبب بیند.

۷- زمام امور را طراً در دست حق بیند.

۸- با خلق دشمنی نکند هر کسی را در مرتبه خودش بشناسد.

۹- از عجب بدور از اهل ریا و سمعه نباشد.

۱۰- در راه حق ثابت قدم و در امر خیر ساعی باشد.

ظاهراً حافظ از ناصح مشفق کسی را منظور داشته که این اوصاف در او

جمع باشد آن ناصح مشفق هر چه گفت ما باید بپذیریم.

هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر.

الْخُشُوعُ

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ

وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ ۗ هُ (۱)

در پاش فتاده ام بزاری آیا بود آنکه دست گیرد

خشوع بمعنی ساکن شدن ، آرامیدن ، زاری کردن و تذلل نمودن است
خاشع کسی است که از جهت تعظیم بر کوع در آید - خشوع ، خضوع و تواضع
تقریباً الفاظی مترادف هستند معانی آنها بهم نزدیک است از استشعار عظمای شخص
خاشع ، خاضع و متواضع میگردد.

اگر ما شخص عارف و کاملی را ببینیم که در هر گئی او بر همه مسأله شد
نسبت باو محبت پیدا کرده در عین سادگی و خستگی همواره عظمای خود
هستیم بساو نزدیک شویم - بنا بر این زمین - عظمای او خشوع و خضوع
قرب هم هست.

خشوع معنا جمعتر از خضوع و تواضع است - خشوع بمعنی بسطی است
شده است این آیات معانی مختلف خشوع را نشان میدهد.

خشوع در صوت

وَ تَخَشَعْتِ الْأَصْوَاتُ لِرَحْمَنِ الرَّحِيمِ

خشوع در عبادت

فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ

خشوع برای خدا

خَاشِعِينَ لِلَّهِ

خشوع در چشم

خَشَعَا أَبْصَارَهُمْ

(۱) آیا نرسید وقت آن که دل‌های باطنی ، ای داور خدا و آنچه از بیرون
خدای نازل شده خاشع گردد - رسیده است موقعی که مؤمنان مسلم و باطنی حق باشند.

وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ خَاشِعَةٌ $\frac{۲}{۸۸}$ خشوع در صورت
 وَ تَرَى الْأَرْضَ خَاشِعَةً $\frac{۲۹}{۴۱}$ خشوع در زمین
 أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ خشوع در قلب

خشوع قلب سلیم بودن قلب است نسبت به اوامر ، احکام و اراده الهی .

« يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ »

در قیامت مال و اولاد بکار نیاید قلب سلیم موجب نجات است .

خواجه در معنی خشوع میگوید:

« الْخُشُوعُ خُمُودُ النَّفْسِ وَ هُمُودُ الطَّبَاعِ
 لِمَتَعَاظِمٍ أَوْ مَفْرِعٍ »

خشوع خمود نفس و همود طباع است برای شخص بزرگی یا ملجا و پناهی .

خمود و همود بمعنی سکون و آرامش است اگر گفتیم « خَمَدَتِ النَّارُ »

باید معنی کنیم آتش از التهاب افتاد « خَمَدَ الْمَرِيضُ » مریض مرد « هَمَدَتِ النَّارُ »

آتش حرارتش کم شد « هَمَدَ الْقَوْمُ » قوم مردند - از توجه بمعنی خمود و

همود چنین بنظر میرسد که نظر خواجه از خشوع سکوت شبیه بموت است که باید برای

شخص در مقام خشوع حاصل شود .

درجات خشوع

درجه اول از خشوع این است که سالک نسبت باوامر حق مطیع ، نسبت

با احکام او تسلیم و در امور چنان باشد که از خود سلب نظر نماید در مقابل اراده

و مشیت الهی اظهار نظر نکند . حافظ میگوید بنده مقبل آنست که هر سخن جانان

گوید او بجان قبول کند .

مزن ز چون و چرا دم که بنده مقبل

قبول کرد بجان هر سخن که جانان گفت

درجه دوم از خشوع اینست که سالک مراقب علل و آفات نفس باشد (بیدار باشد نفس خدعه نکند تا حقی ضایع گردد) هر ذی فضلی را بر خود مقدم دارد و آماده باشد که بفناء کامل نفس نائل گردد.

در درجه سوم - خشوع سالک در اینست که در مکاشفه حفظ حرمت کند یعنی آنچه از طرف شرع مقدس تحریم شده در وقت مکاشفه بآن بی اعتنا نباشد. از معاشرت بیجا و بیمورد خودداری نماید و وقت را بیهوده تلف نکند، صفای باطن و حالات خویش را برخ این و آن نکشد و بنظر فضل بر دیگران ننگرد.

تشریح در مقابل ذکر حق

ذکر حق را در تفاسیر در آیه شریفه بر رسول اکرم تفسیر نموده اند نوشته اند منظور از ذکر وجود گرامی پیغمبر و از اهل ذکر اهل بیت او هستند

فَاسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ۖ

در تأیید این نظر چند خبر از حضرت صادق، حضرت باقر و حضرت رضا علیهم السلام نقل کرده اند (۱) آیه شریفه :

قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا رَسُولًا ۖ

بیشتر مؤید این نظر است چه مطابق قواعد نحوی رسول را در آیه فوق میتوان بدل کل از کل گرفت در این صورت، ذکر رسول اکرم خواهد بود در این تردیدی نیست که قلب باید بهمان نسبت که برای ذات اقدس الهی خاشع است برای رسول او نیز خاشع باشد چه خشوع برای رسول خداست و چه برای خداست آیه شریفه :

(۱) الْحُسَيْنُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ . . . قَالَ قُلْتُ لَأَبِي عَبْدِ اللَّهِ « فَاَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ » قَالَ : الذِّكْرُ مُحَمَّدٌ « ص » وَنَحْنُ أَهْلُهُ الْمَسْئَلُونَ . ❦

فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِي مَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا ۖ

همین نظر را به ثبوت میرساند.

ترجمه: (ای رسول من) بحق آن خالق که تو را خلق و تربیت کرده ایمان این قوم کامل نمیگردد مگر وقتی که در اختلافات خود تو را حکم قرار دهند و بحکم تو گردن نهند بوجهی که در دل از آنچه تو حکم کرده ای ناراضی نباشند. و بدل تسلیم امر تو باشند.

کمال ایمان در اینست که قلب همانطوریکه برای اوامر الهی خاشع است برای رسول و اوصیاء رسول نیز خاشع باشد همانطوریکه سالک خود را ملزم میداند که از اوامر الهی اطاعت نماید باید ملزم بداند که از اوامر رسول و وصی رسول نیز اطاعت نماید اما این کمال وقتی بسالک دست میدهد که او رسول و وصی رسول (امام) را بنورانیت شناخته باشد.

ظهور این سنیّت در کشف

کشفی که با نصّ صریح مطابقت کند قابل توجه و اعتناست.

در چند سال قبل بایکی از دوستان توفیق زیارت عتبات عالیات حاصل گردید در نجف اشرف بقصد دیدن یکی از رفقا بمنزلی رفتیم صاحب منزل از دوستان صمیمی

الْحُسَيْنُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ... عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ: فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ الذِّكْرُ أَنَا وَالْأئِمَّةُ أَهْلُ الذِّكْرِ.

الْحُسَيْنُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ... قَالَ سَأَلْتُ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقُلْتُ لَهُ جَعَلْتُ فِدَاكَ: فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ؟ فَقَالَ نَحْنُ أَهْلُ الذِّكْرِ وَنَحْنُ الْمَسْأَلُونَ صفحہ ۲۱۰ جلد اول اصول کافی.

رفیق من بود ولی با من چندان التفاتی نداشت بعد از ورود و صرف چای چیزی نگذشت صاحب منزل بلامقدمه این آیه را تلاوت کرد : **الْمَ يَأْنِ لِلَّذِينَ تَأْخِرُونَ** (آیه‌ای که در مقدمه مبحث ذکرش گذشت) گرچه او چیزی نگفت ولی معلوم بود نظرش بمن بود و آیه را جهت من و تنبیه من تلاوت کرد. من از خواندن آیه سخت مضطرب و ناراحت شدم بطوریکه دیگر نتوانستم در آنجا بنشینم چه نوشته‌اند «**فضیل عیاض**» که مردی راهزن و دزد بود این آیه را شنید سبب تنبیه او شد از تجاوز و راهزنی دست کشید . معمول است در موردی آنرا میخوانند که مخاطب به بدکاری و راهزنی متهم باشد مدتی ب فکر فرو رفته و مغموم از آن منزل خارج شدم از رفیقم جدا شده رو بحرم مطهر امیر المؤمنین علی علیه السلام رفتم شکایت حال بدانجا بردم گوشه‌ای اختیار کرده مشغول ناله و زاری شدم تا این مشکل را حل و رفع غم و اندوه از من بنماید در آنحال با کمال توجه این آیه را چندین بار بخواندم از جمله «**ما نزل** **مِنَ الْحَقِّ** ، استفاده کردم مراد کتب آسمانی و قرآن است ولی در مورد جمله «**لذکر** **اللّهِ**» فکر بجائی نرسیدم منجیر و مبهوت ماندم که مراد از ذکر چیست. چطور باید برای ذکر خدا خاشع بود؟ خشوع در مقابل ذکر خدا یعنی چه؟ ناگهان از خاطر گذشت اینجا چرا آمده‌ام؟ برای که بخضوع و خشوع افتاده‌ام؟ در این مقام خشوع برای کیست؟ مگر نه اینست که ائمه هدی ذکر خدا هستند؟ و باید قلب در مقابل اینها خاشع باشد از خضوع این معنی در قلب فرح و انبساط بمن دست داد چه دیدم عملاً من در مقابل ذکر خدا خاشع و خائف و سست قبل از این کشف من نه بآن چند خبر رسیده بودم که ذکر کرده و ندیده این آیه شریفه :

قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا رَسُولًا ۖ

وقتی بعداً باین آیه و آن چند خبر رسیدم فهمیدم آنروز این وضع پیش آمد

که از مولی امیرالمؤمنین فیضی بحقیر برسد متناسب است بیاد آنروز بگفته حافظ
توسل جسته بگویم :

تا زمیندایه دمی نام و نشان خواهد بود

سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود

حاشا که پیر مغان از ازلیم در گموشی است

بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود

بر زمینی نه نشان کف پای تو بود

سالها سجده صاحب نظران خواهد بود

الاحبات

قَالَ اللهُ تَعَالَى : وَ بَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ $\frac{۳۴}{۲۲}$ (۱) .

زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه بپند از ره نیاز بدارالسلام رفت

مخبتین جمع مذکر اسم فاعل از باب افعال است (حالت نصبی) مصدر آن
احبات بمعانی مختلف آمده است از جمله تواضع و فروتنی - **أَحَبَّتِ الْقَوْمَ** -
صَارُوا فِي الْخَبْتِ بزمین وسیع و امن وارد شدند.

خبت اسم ثلاثی آن بمعنی زمین وسیع و جای مطمئن است **الْخَبْتِ الْمَتَّعِ**
الْمَطْمَئِنِّ مِنْ بَطُونِ الْأَرْضِ (أَقْرَبُ الْمَوَارِدِ) .

در قرآن در وصف جهنم آمده:

كُلَّمَا خَبَتْ زِدْنَاهُمْ سَعِيرًا $\frac{۹۷}{۱۷}$.

(۱) **فَالِهَكُمْ إِلَهُ وَاحِدٌ فَلَهُ أَسْمَاؤُا وَ بَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ** .

ترجمه: معبود شما یکی است. خدای یگانه است سر تسلیم بدو فرود آرید بشارت ده
بمخبتین که تسلیم او امر حق هستند.

آتش جهنم ساکت و خاموش گردد ما بر اعراف ذمیم آنرا، النہاب آن کم شود
آنرا شعله‌ور سازیم.

در وصف مؤمنین آمده:

وَ اخْبَتُوا إِلَى رَبِّهِمْ ۚ

از رسیدن بحق باطمینان خاطر رسیدند.

اِخْبَاتِ مقامی است که سالک در آن مقام از شرّ نفس در امان و از خطرات راه
گذشته است. محبتین کسانی هستند که در دارالآمن توحید و دارالسلام دین
وارد شده‌اند بشارت آنان از این نظر است که تزلزل و اضطراب از آنها گرفته
شده غمی جز غم عشق حق ندارند. در قرآن در ذیل آیه فوق خدای متعال محبتین
را چنین توصیف میکند .

الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَالصَّابِرِينَ عَلَىٰ مَا أَصَابَهُمْ

وَالْمُقِيمِي الصَّلَاةِ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ ۚ

محبتین کسانی هستند که متذکر حق بوده در اقامه صلوة ساعی هستند .
نسبت با آنچه پیش آید بردبار هر مصیبتی را تحمل میکنند. در نزد آنان نام خدا
برده شود دل آنها از هیبت جلال الہی می‌طبد. آنچه خدای متعال با آنها آرزائی
داشته در راه خدا اتفاق میکنند.

این وصف همان کسانی است که بوصول حق رسیده از شرّ نفس در امان
هستند بنور ایمان خاطری آسوده دلی آرام دارند.

از جمله « اسلموا » که در جلو محبتین ذکر شده استقامت برشود .
محبتین بمقام تسلیم رسیده دارای قلبی سلیم هستند .

خواجه در معنی اِخْبَاتِ میگوید :

«الْاِخْبَاتُ مِنَ اَوَائِلِ مَقَامِ الطَّمَانِينَةِ وَهُوَ وُرُودُ

الْمَامِنِ مِنَ الرَّجُوعِ وَالتَّرَدُّدِ» .

اِخْبَاتِ ابْتِدَائِ مَقَامِ لَمَّائِنِهٖ اسْتِ وَاوْرَدِ شَدْنِ بِمَقَامِ اَمْنِیِّ اسْتِ کِهْ بَرای شَخْصِ وَاوْرَدِ رَجْوَعِ وِ بَرِ گِشْتِ نِیْسْتِ.

خَوَاجِهٖ مَقَامِ اِخْبَاتِ رَا بَسَهٗ دَرَجَهٗ تَقْسِیْمِ نَمُوْدَهٗ وِ بَرای مَخْبِتِیْنِ دَرِ هَرِ مَقَامِ اَوْصَافِیِّ ذِکْرِ مِیْکَنْدِ:

دَرِ دَرَجَهٗ اَوَّلِ- بَایْدِ عِصْمَتِ بَرِ شَهْوَتِ مَحِیْطِ شُوْدِ، اِرَادَهٗ بَرِ غَفْلَتِ غَالِبِ آیدِ، طَلَبِ نَسِیَانِ رَا اَزِ بَیْنِ بَیْرِدِ.

دَرِ دَرَجَهٗ دَوِّمِ- سَبَبِ بَرِ اِرَادَهٗ نَقْصَانِیِّ وَاوْرَدِ نِیَاوْرَدِ، وَاوْرَدَاتِ قَلْبِ رَا مَتَوَحَّشِ نَسَازْدِ، فِتْنَهٗ سَالِكِ رَا اَزِ مَسِیْرِشِ مَنَحْرَفِ نَکَنْدِ.

دَرِ دَرَجَهٗ سَوِّمِ- مَدْحِ وِذَمِ نَزْدِ اَوْ یِکْسَانِ بَاشْدِ، مَلَامَتِ نَفْسِ بَرای اَوْ مَدَاوْمِ بَاشْدِ، چِشْمِ خَطَا بَیْنِ اَوْ بَسْتَهٗ شَدَهٗ بَاشْدِ.

بِنَابِرِ اَنْچِهٖ خَوَاجِهٖ مِیْگُویدِ سَالِکِیِّ کِهْ بِمَقَامِ اِخْبَاتِ وَاوْرَدِ مِیْگَرْدَدِ حَالِشِ چِیْنِ خَوَاصِدِ بُوْدِ.

۱- مَلِکَهٗ اِجْتِنَابِ اَزِ مَعْصِیَّتِ دَرِ اَوْ قُوَّتِ گِرَفْتَهٗ شَهْوَتِ رَا اَزِ خُودِ دُورِ هَوَایِ بَاطِلِ رَا اَزِ سَرِ بَدْرِ مِیْکَنْدِ.

۲- اِرَادَهٗ اِیِّ کِهْ بَرای رَسِیْدَنِ بَحَقِّ دَارْدِ اَزِ اَنْ جِهَتِ کِهْ قُوِّیِّ اسْتِ نَمِیْگِذَارْدِ غَفْلَتِ دَامَنْگِیْرِ اَوْ گَرْدَدِ.

۳- شُوقِ وَاشْتِیَاقِیِّ کِهْ اَزِ حَقِّ دَرِ وُجُوْدِ اَوْ هَسْتِ نَمِیْگِذَارْدِ اَوْ اَزِ یَادِ حَقِّ غَافِلِ گَرْدَدِ.

۴- اَسْبَابِ عَالَمِ وُجُوْدِ بَرِ اِرَادَهٗ حَقِّ بَیْنِ اَوْ نَقْصَانِیِّ وَاوْرَدِ نَمِیْکَنْدِ، چِشْمِ سَبَبِ بَیْنِ اَوْ بَسْتَهٗ مَسَبِّبِ رَامِیِّ بَیْنِ سَبَبِ رَا نَمِیِّ بَیْنِدِ.

۵- شَرْحِ صَدْرِیِّ دَارْدِ حَوَادِثِ وِ عَوَارِضِ کِهْ بَرِ اَوْ وَاوْرَدِ مِیْشُوْنْدِ وِیِّ رَا مَتَزَلِزِلِ نَمِیْکَنْدِ دَلِشِ مَحْکَمِ، قَلْبِشِ قُوِّیِّ، خَاطِرِشِ اَرَامِ اسْتِ.

۶- هِیْچِ فِتْنَهٗ وِ بَلَائِیِّ وِیِّ رَا اَزِ رَاهِ رَاسْتِیِّ کِهْ طِیِّ مِیْکَنْدِ مَنَحْرَفِ نَمِیْسَازْدِ.

۷- هَرِ چِهٖ خَلْقِ دَرِ بَارَهٗ اَوْ بَگُوینْدِ گَفْتَهٗ اَنْهَا دَرِ وُجُوْدِ اَوْ اَثْرِ نَمِیْکَنْدِ

مدحش کنند از مدح آنها شاد نمیشود زدمش کنند دلگرفته و غمگین نمیگردند از
ظلمت نفس رسته تحت تأثیر گفته‌های خلق قرار نمیگیرد.

۸- هر عملی انجام میدهد از نظر خود او مردود است عملش نزد خودش
وزنی ندارد، ملامت نفس نمیگذارد خود پسندی در او ظهور کند او دائماً در ملامت
و سرکوبی نفس است.

۹- بامور عالم بنظر بی‌عیبی مینگرد چشم عیب بین او بسته با چشم حق بین
در عوالم خلقت خطائی نمی‌بیند ،
پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد

الزَّهْدُ

قَالَ اللهُ تَعَالَى : بَقِيَّةُ اللهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ۚ (۱)

زهی همت که حافظ راست از دنیا و از عقبی

نیاید هیچ در چشمش بجز خاک سر کویت

زهد در لغت بمعنی اعراض است زاهد کسی است که از دنیا بجهت آخرت
اعراض نماید خواهجه میگوید: زهد اسقاط رغبت است از شیء، بکلی الزَّهْدُ اسْقَاطُ
الرَّغْبَةِ عَنِ الشَّيْءِ بِالْكَلْبَةِ.

بنا بگفته خواهجه زاهد باید کسی باشد که از حطام دنیوی اعراض نماید
اخروی هم اغماض نماید قطعاً همچو کسی برای از دست رفتنش محروم و برای
آنچه هم بدو میرسد شاد نخواهد بود.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام نیز در موعظه فرمود بهمین معنی اشاءه میفرماید :

(۱) اگر شما دارای ایمان هستید (باید بدانید) آنچه در برد جدای متعال برای شما
باقی میماند آن بهتر است.

فَمَنْ يَأْسَ عَلَى الْمَاضِي وَلَمْ يَفْرَحْ بِالْآتِي فَقَدْ أَخَذَ الزَّهْدَ بِطَرَفَيْهِ.

کسیکه بر گذشته افسوس نخورد و بر آینده نیز شاد نگشت از دو جهت بزهد رسیده است

زهد بجز دو کلمه از قرآن است و آن در اینست:

لِكَيْلًا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ ۚ ۲۳/۵۷

نسبت با آنچه از دست شما رفته افسوس مخورید و نسبت با آنچه بدان میرسید شاد نباشید.

زهد باید علت وجهش روشن باشد. زاهد باید بداند از چه اعراض میکند، برای چه اعراض میکند و چرا باید اعراض کند و بخصیصه چرا باو سفارش شده زهد بورزد و تقوی پیشه کند.

عالی نباید فدای دانی گردد و دانی نسبت بعالی رجحان و برتری حاصل کند. اشیاء عالم وجود هر چه هست جهة انسان خلق شده، برای تمتع و استفاده اوست. او برای خدا خلق شده و همه برای او خَلَقْتُ الْأَشْيَاءَ لِأَجْلِكَ وَ خَلَقْتُكَ لِأَجْلِي بنا بگفته حافظ عریض است ز خوبی که شود عاشق زشتی.

تا کی غم دنیای دنی ای دل دانا حیب است ز خوبی که شود عاشق زشتی انسان آفریده ای است که بر همه مزیت و برتری دارد، او حق دارد با رعایت دستور دارای همه چیز بشود. مالک همه چیز بشود از همه چیز بهره بر گیرد و استفاده نماید. اما نباید دل بند و مفتون یا گرفتار بگردد بطوریکه خود را فراموش کند و موقعیت خود را از دست بدهد. با دل بستگی، عالی فدای دانی یا شریف اسیر وضع میشود در راه وصول بحق همین علائق و دل بستگیها تشکیل موانع و حجب میدهند همینها بیشتر انسانرا از مسیر اصلی منحرف بمشتهیات نفس سرگرم میسازند که سرانجام آن خسران و زیان است.

زهد برای اینست که این موانع بر سالك سد راه نکنند. در راه او را متوقف

نمایند. در دنیا او را گرفتار و باخترت او را پای بند نسازند. زاهد در سیر الی الله
همه چیز چشم ببوشد در عین اینکه از همه چیز استفاده میکند و همه چیز در
اختیار دارد.

در مورد زهد استشهاد بآیه فوق از این نظر است که زاهد بداند باید چشم
از دنیا و آخرت ببرد و نظرش بحق باشد تا زاهد در نزد حق متعال است برای او
از دنیا و آخرت بهتر است.

در اینجا سئوالی پیش می آید و آن است که از مؤمن زاهد چه چیز
نزد خدای بی باقی میماند. چه عملی از او منظور نظر حق خواهد شد جواب این
است: آن نیست پاک و آن عمل فالصی که او آنرا از روی بی نظری و بی
غرضی انجام دهد.

وقتی از نفس در هر عملی اسقاط رغبت شد وظیفه شخص را وادار با ایستام
امری نمود آن عمل روی بی نظری و بی غرضی انجام میشود. حقیقت زهد اینست
این نحوه عمل است که در نزد خدای متعال باقی خواهد بود، آنکه بدین ترتیب
عمل میکند چون عملیاتش روی تمایزات نفسانی نیست او را در انتظار پاداش
نخواهد بود تا بدان دلشاد باشد. در ثانی بر گذشت تا آنی ندارد چه هر چه در راه
داده روی وظیفه انجام داده است این چنین کسی آن مؤمن زاهدی است که آن
الدومنین علیکم باسناد از قرآن او نشان داد.

نور عشرت وقتی ساحت دل پرتو افکند غرض و مرض را بر طرف میگرداند
علل و آفات را دفع میکند. هوی و عوس را بکنار میزند. زهد را از او دور
میسازد. راه دانشان میدهد زاهد روی بی نظری از دنیا و عقبی
حافظ که چشم از دنیا و عقبی بسته و روی بی نظری بعبادت قیام میکنند و میگویند
«جز خاک کوی دوست چیزی بچشم نمی آید» و حقیقت زهد رسیدن است تا آنکه
بزاهدان بهیگوید (۱) از این نظر است که آنها مادون زهد حافظ را اختیار کرده اند.

(۱) زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست

در حق ماهر چه گوید جای هیچ اکراه نیست»

خواجه زهد را بسه درجه تقسیم نموده میگوید:

«زهد برای عامه قربت، برای مرید ضرورت
و برای خاصه خست است.»

بعد از ترك كردن محرمات زهد در مشتهیات است این زهد بجهت دور بودن
از عتاب حق متعال بجهت تنزه از نقص و برای اکراه مشارکت در کارهای
فساق است.

عامه محرمات شرع مقدس را ترك و نسبت بمشتهیات آن زهد میورزند تا
در اعمال خلاف بافساق همکار نباشند و مورد عتاب حضرت حق عزاسمه قرار
نگیرند. و نظر آنها از این زهد تقریب و رفعت مقام است.

برای خاصه زهد در فضول و در مازاد مایحتاج زندگی و در قوت و خوراک
است. خاصه اکتفا میکنند بآن مقدار از مایحتاج زندگی که برای وصول بمقصد
کافی باشد. این زهد بمنظور مغتنم شمردن وقت، فراغت خاطر، دفع اضطراب و
متخلّق شدن بصفات انبیاء و صدیقین است این همان زهد است که برای مرید
ضروری است و باید با آن زمینه سلب اراده را برای خود فراهم سازد.

درجه سوم زهد که گفته شد برای خاصه خست است زهد در زهد است
که حاصل میگردد در وقتی که سالک بتساوی حالات برسد و بهیند آنچه نسبت
بآن زهد میورزیده بسیار حقیر و ناچیز بوده است و مشهود او گردد که در مراحل

* زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست

تا در میانه خواسته کرد سار چیست

برو ای زاهد خودبین که ز چشم من و تو

راز این پرده نهان است و نهان خواهد شد

کسب و اکتساب نظر او دخیل نیست.

مَا شَاءَ اللَّهُ كَانَ وَمَا لَمْ يَشَأْ لَمْ يَكُنْ .

خست این زهد برای سالک از این جهت است که افق دید او در این مقام بسیار وسیع شده می بیند چیزهایی را که قبلاً نمیتوانست به بیند بدرک حقایقی میرسد که قبلاً از درک آنها عاجز بود.

سالک زمانی دنیا می بیند بعد دنیا و آخرت می بیند. از این مقام میگذرد تنها آخرت می بیند از این مقام هم بالاتر می رود نه دنیا می بیند و نه آخرت این آن وقتی است که چشم او بجمال شاهد ازلی روشن، و دلش بنور حقّ منور گردیده و دروادی حقائق قدم گذارده است .

در اول برای وصول با آخرت نسبت بحطام دنیوی زهد میورزید. بعد از آخرت برای وصول بحقّ. اکنون که بحق رسیده حقارت دنیا را در مقابل نعمت آخرت می بیند. می بیند از چه برای چه زهد میورزید پس از اینکه بحق رسیده وضع آخرت را در مقابل نعمت وصال می بیند. می بیند از چه برای چه زهد میورزید از وضع غیر حقّ که برای او در مقابل حقّ معلوم گردید می بیند باید از زهد قبلی زهد ورزد و از آن رویه بیزاری جوید این همان زهد است که برای خاسته خست است و خواجه بآن عنوان «زهد در زهد» داده است آنکه باین زهد میرسد به تساوی حالات میرسد، فقر و غنا نزد او یکسان، پستی و بلندی برای او یکی است.

سودائیان عالم پندار را بگوی سرمایه کم کنید که سود و زبان یکی است

حافظ

الْوَرَعُ

قَالَ اللهُ تَعَالَى: وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ $\frac{4}{72}$ (۱).

بآب دیده بشوئیم خرقه ها از می

که موسم و روع و روز چهار پرهیز است

معنی و روع پرهیز کاردی و تقوی است و روع (بفتح واو و کسر راء) صاحب و روع را گویند: کسی است که از معاصی دور و از شبهات از ترس وقوع در معاصات پرهیز نماید.

بعضی در معنی و روع نوشته اند: و روع آن است که بقدر چشم بر هم زدنی قلب از یاد حق غافل نباشد،

در اصول کافی در باب و روع چند خبر از ائمه هدی عَلَيْهِمُ السَّلَامُ نوشته شده یکی از آنها اینست: **عَلَيْكُمْ بِالْوَرَعِ فَإِنَّهُ لَا يَنَالُ مَا عِنْدَ اللَّهِ إِلَّا بِالْوَرَعِ (۲)**

(حضرت صادق سلام الله علیه)

امیر المؤمنین میفرماید: **لَا مَعْقِلَ أَحْسَنَ مِنَ الْوَرَعِ** پناه گاهی از و روع

بهتر نیست

راغب اصفهانی در باب و روع مینویسد: و روع در اصل لغت بمعنی جبن مقرون بضعف است و گاهی در هر يك از آنها استعمال میشود ولی در اصطلاح شرع برای «خودداری از شتاب کردن بجمع متاع دنیا قرار داده شده است.

و روع بر سه نوع است: یکنوع و روع واجب و آن خودداری از چیزهای حرام

است و این قسم برای تمام مردم است.

بکنوع و روع راجح و آن توقف در تحصیل اموال شبههناکست و این و روع برای متوسط از مردم است.

(۱) و جامه های خود را پس پاک کن.

(۲) و روع را پیشه خود سازید نمیرسید بآنچه نزد خداست مگر بسبب و روع.

نوع سوم ورع فضیلت و آن خودداری از بسیاری از مباحات و اقتصار بر حد اقل از ضروریات است و آن از برای پیغمبران، صدیقان، شهداء و صالحان است. ص ۳۰۸ ترجمه الذریعه.

در مجمع البحرین وَرَعٌ بَوْرَعٌ تَائِبٌ، صَالِحٌ، مُتَّقِنٌ، وَوَرَعٌ صَدِّيقٌ تَفْسِيمٌ نَدَهٌ است.

آنچه خارج میسازد مکلف را از فسق که لازمه قبول شهادت است وَرَعٌ تَائِبٌ است.

آنچه خارج میشود مکلف بسبب آن از شبهات وَرَعٌ صَالِحٌ است. آنچه موجب میشود که مکلف ترك کند حلال را از ترس وقوع در حرام وَرَعٌ مُتَّقِنٌ است.

و آنچه موجب اعراض از غیر خداست از آنجهت که ساعتی از عمر تلف نشود و بیاد غیر حق صرف نشود آن ورع صدیقین است.

نظر خواجه از ورع آن معنائیست که شامل تمام قسمتهای فوق است. روی استشهادی که در مورد ورع از آیه شریفه « وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ » نموده است چنین بنظر میرسد که منظورش از ورع، تزکیه، تطهیر باطن، و قطع علاقه از ماسوای حق است. ضمن تعریف ورع بهمین معانی اشاره ای دارد او میگوید:

« وَرَعٌ حِفْظُ نَفْسٍ وَدَوْرِيٌّ كَرْدُنِ اِزْ مَعَاصِيٍّ
است بجهت تعظیم حق از آنچه لازم است
نفس از آن حفظ شود. ورع برای عامه
آخرین مقام از زهد و برای مریدان اولین مقام
است وَرَعٌ بَرَسَةٌ دَرَجَةٌ هِست. »

درجه اول - دوری از قبائح است برای حفظ نفس، ازدیاد حسنات، و بقاء ایمان.

درجه دوم - حفظ حدود است در اموری که مباح هستند از جهة تقوی، سالم ماندن، خلاصی از پستی و رهائی از اهانت نمودن بحدود.

درجه سوم - تورع از هر داعیه ایست که منجر شود بد تلف نمودن وقت مشغول کردن خاطر، و عارض شدن حالی که معارض حال جمع باشد. ورع در این مقام عبارت از اینست که شخص از هر عارضه ای که معارض حال حضور، وقوع بعالم جمع، و هر فکر و عملی که موجب تشتت خاطر باشد دوری جوید.

حافظ غزلی دارد که با این جمله «ما نگوئیم بد» شروع میشود (۱)

(۱) ما نگوئیم بد و میل بناحق نکنیم

جامه کس سیه و دلخ خود ازرق نکنیم

عیب درویش و توانگر بکم و بیش بدست

کار بد مصلحت آن است که مطلق نکنیم

رقم مغلطه بر دفتر دانش نزنیم

سر حق بر ورق شنبه ملحق نکنیم

شاه اگر جرعه رندان نه بحرمت نوشد

التفاتش بمی صاف مروق نکنیم

خوش بر آنیم جهان در نظر راه روان

فکر اسب سیه و زین مفرق نکنیم

آسمان کشتی ارباب هنر می شکند

تکیه آن به که بر این بحر معلق نکنیم

گر بدی گفت حسودی و رفیقی رنجید

گو تو خوش باش که ما گوش باحقوق نکنیم

حافظ از خصم خطا گفت نکیریم بر او

ور بحق گفت جدل با سخن حق نکنیم

در این غزل حافظ اسمی از ورع نبرده ولی آنچه نوشته با مراتب ورع تطبیق میکند پس بنا برگفته حافظ و تعبیر ما.

وَرِعٌ (بفتح واو و کسر راء) بد نمیگوید بکارهای خلاف نمیگردد،

بناحق میل نمیکند، خود را تیره بخت و دیگران را روسیاه نمیسازد.

وَرِعٌ عیب درویش و توانگر را نگوید، بکم و یا بیش آنان نظر ندارد

بر دفتر دانش رقم مغلطه نکشد، از تصورات واهی و تخیلات بی جابر کنار و دور است.

وَرِعٌ بقیود نفسانی مقید نیست، در بند تجملات دنیا نیست، بفکر زرو

زیور نیست، او بایک زندگی ساده خو گرفته زیر نظر صاحب شریعت عمر خویش را با آرامش پایان میرساند:

وَرِعٌ تکیه گاهش دنیا نیست، در این بحر معلق، معلق نیست، علم و دانش

فضل و هنر، جاه و مقام او را مقید نمیکند میدانند هنرمندان را در این بحر کشتی شکسته است بدین سراب تکیه نمیدهد.

وَرِعٌ با خصم در مقام مخاصمه نیست، سر دشمنی ندارد. خصم حق

گفت جدل با سخن حق نکند، خطا گفت خطارا علیه او دست آویز قرار نمیدهد:

حافظ از خصم خطا گفت نگیریم بر او

ور بحق گفت جدل با سخن حق نکنیم

در مقدمه این باب قولی از صاحب مجمع البحرین نقل گردید گفته شد که

ورع را بچهار قسمت ورع تائبین، ورع صالحین، ورع متقین و ورع سدیدین

تقسیم نموده جا دارد ما هم بودعی که از حافظ نقل شد عنوان «ورع عاشقین»

بدهیم و آنرا در عداد آنها ثبت کنیم:

التَّبَتُّلُ

قال الله تعالى: وَ تَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلاً ^۸/_{۷۳}.

من آن نیم که دهم نقد دل بهر شوخی

در خزانه بمهر تو و نشانه تست

بتن مقصرم از دولت ملازمتت

ولی خلاصه جان خاک آستانه تست

تَبَتَّلُ لغتاً بمعنی انقطاع است - ابن عربی در معنی این لغت می گوید :
«تَبَتَّلَ إِلَيْهِ» أَي انْقَطَعَ إِلَيْهِ بِالْأَعْرَاضِ عَمَّا سِوَاهُ انْقِطَاعاً تَاماً مَعْتَدّاً بِهِ بِعُنَى رُؤْيِ كُنْ

بسوی حق با اعراض از غیر بوجهی که باو برسی - به بیان حافظ یعنی:

دامن دوست بدست آرز و ز دشمن بگسل

مرد یزدان شو و فارغ گذر از اهرمان

بوجود گرامی رسول اکرم در این آیه امر شده از ماسوای حق علاقه را

قطع کن یکجا بحق روی نمای . با وصول این امر قطعاً برای وجود گرامیش

حالت انقطاع حاصل حضرتش دل از خلق یکجا کنده است حافظ میگوید:

ما مریدان رو بسوی کعبه چون آریم چون

رو بسوی خانه خمار دارد پیر ما

راهنما و پیر ما رویش بسوی حق است او مأمور است که از غیر قطع علاقه

کند. قبله او حق متعال است او از غیر بیگانه و باحق متعال آشناست ما مریدان

چرا باید از حق دور باشیم؟! و چرا باید بغیر او رو کنیم؟!

از آیات رحمت ، نمونه های بارز کمال ، ائمه هدی علیهم السلام رجس

برداشته شده آنها پاک و مطهر هستند این آیه در وصف آنهاست .

إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ

تَطْهِيراً $\frac{۳۳}{۳۳}$ (۱) .

رجس نامع نہرور خواست حَقّ است، اثر عصیان نمیگذارد خواست حَقّ از شخص بظہور برسد. مر تبتل بما ہم شدہ است اما هیچگاہ ما بحق رو نمیکنیم و حال انقطاع برای ما حاصل نمیشود. اصولاً آنکہ بلوٹ معصیت آلودہ نیست، بزنگ ہوی دلش کدر نیست باحق فاصلہ ندارد و از خدا جدا نیست و مکلف بتکلیف تبتل نمیباشد او مأمور با بلاغ امر است، تبتل مربوط بمراسم است. مائیم کہ دور ہستیم و باید نزدیک شویم. مائیم کہ علقہ و علاقہ بغیر داریم و باید قطع علاقہ کنیم. مائیم کہ غافل ہستیم و باید غفلت از ما دور و حال انقطاع برای ما حاصل گردد. جریان امور بطور کلی از نظر ماست، رسول برای ما آمدہ. امام برای ما تعیین شدہ. مکلف مائیم و تکلیف متوحہ ماست، مائیم کہ باید با آداب انبیاء مؤدب و بصفات اوصیاء منصف باشیم و از آنہا در راہ و روش سرمشق بگیریم پس این بساط رحمت جہہ ما و این خوان نعمت اصولاً برای ما گسترده شدہ است.

طریق صدق بیاموز ز آب صاف ایدل براستی طلب آزادی ز سرو چمن
(حافظ)

انبیاء و اولیاء معلّم ما ہستند و ما باید زیر نظر آنہا تربیت شویم. اعمال و افعال آنہا برای ما حجت. کردار رفتارشان برای ما سرمشق است آنہا را حق متعال تربیت کردہ کہ ما بوسیله آنہا تربیت شویم از آنہا رجس را گرفتہ تا ما بفہمیم پاکی یعنی چہ. اثر محبت و عشق را از وجود آنہا ظہور یافتہ کہ ما بدانیم در راہ عشق بحق چگونه باید باشیم.

ز خط یار بیاموز مہر با رخ خوب

کہ گرد عارض خوبان خوشست گردیدن

اینک ما باید بدانیم دعوت از رسول دعوت از ماست. امر برام امر بر ماست

(۱) همانا خدای متعال ارادہ کردہ است کہ از شما اہل بیت رحمت را بردارد شما پاک و مطہّر باشید دامن عصمت شما بلوٹ معاصی آلودہ نشاند.

تبتل او جهة ماست. انقطاع کامل آخرین نقطه سیر و نهایت کمال ما:.

اللَّهُمَّ هَبْ لِي كَمَالَ الْإِنْقِطَاعِ إِلَيْكَ .

خواجه تبتل را بمعنی انقطاع تام گرفته الا اینکه میگوید. با جار و مجرد «إِلَيْهِ» بعد از آن حق متعال رسول اکرم را به تجرید دعوت نموده است لذا در این مبحث وارد بحث تجرید شده و آنرا بسه درجه تقسیم نموده است.

۱- تجرید انقطاع از حظوظ نفسانی ۲- تجرید انقطاع از نفس ۳-

تجرید انقطاع بسوی سبق.

در مقام اول تجرید انقطاع یا از حظ نفس است یا از توجه بغیر. حظ نفس باشد توجه بابتلائی که در پی حظوظ نفس هست سبب قطع حظ خواهد گردید. توجه بغیر باشد یا رجاء موجب آنست یا خوف، رجاء باشد با رسیدن بمقام رضاء رجاء زایل میگردد. خوف باشد بوصول بمقام تسلیم خوف برطرف خواهد شد. امکان دارد تصور آزمایش و امتحان دیگران نیز دل را بطرف خلق بکشاند در این صورت آن نیز با رسیدن بعوالم شهود کم سالک به بیند هر چه هست از جانب حق متعال است تمایل آن برطرف میگردد.

در مقام دوم که تجرید انقطاع از نفس است و نفس باید ترک شود. ترک نفس بمجانبت و دوری از هواهای نفسانی است و این انقطاع حاصل نمیگردد مگر با حصول لذت انس، ظهور برق کشف و تجلی آثار ربوبی. با ظهور این مراتب خواهشهای نفسانی مطرود و بالتبع نفس ترک و طرد میگردد. در مقام سوم که تجرید انقطاع بسوی سبق است (۱) بدوام استقامت و استغراق در قصد و وصول بحق و نظر داشتن با وائل مقام جمع است این تجرید وقتی حاصل است که برای سالک این سه امر حاصل شده باشد.

(۱) مقام سبق مقام مقرین است.

السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ ۱۰۶

الرَّجَاءُ

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَن كَانَ

يَرْجُوا اللَّهَ (۱)

دارم امید عاطفتی از جناب دوست کردم حنایتی و امیدم بعتو اوست
رجاء ضد یأس است. رجاء امیدواری و یأس ناامیدی است. رجاء امیدوار
بمطلوب خود برسد. یأس بر سر از درک محالان ظهور و ظهور است.
چون هر امیدوار از در ناامیدی و ناامیدی ناامید شود. رجاء امیدوار
خداست از این جهت رجاء در لغت است که رجاء در لغت است که رجاء
خوب است.

مَنْ كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ

چه بشمار شده است که از عذاب خود دور است

(۱) لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ

وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا

در وجود رسول خدا در این شما در این شما

و این روز آخرت و یاد کرد خدا را بسیار

نسبت و زودت انکار با ما و بیرون کرده اند

و دعوت از اولاد و پیغمبرین و پیغمبرین

و این روز آخرت و یاد کرد خدا را بسیار

آنست که در این روز آخرت و یاد کرد خدا را بسیار

آنست که در این روز آخرت و یاد کرد خدا را بسیار

در مجمع البحرین برای استعمال رجاء بمعنی خوف این شعر بعنوان شاهد ذکر شده است.

لَعَمْرُكَ مَا أَرْجُو إِذَا مِتَّ مُسْلِمًا عَلَىٰ أَيِّ جَنْبٍ كَانَ فِي اللَّهِ مَصْرَعِي

«بجان تو سو گند اگر من در راه خدا باشم و مسلمان بمیرم بهر جانب که بزمین بیایم من از مرگ خوف ندارم».

کاشانی میگوید: «هر که بچیزی امیدوار بود و بر عملی که بدان موصل باشد مسارعت ننماید اورا متمنی و مدعی خوانند نه صاحب رجاء گفته اند:

«كُلُّ مَنْ رَجَا عَرِفَ رَجَائِهِ فِي عَمَلِهِ» .

هر که اهل رجاء باشد رجای او از عملش فهمیده میشود.

و خوف و رجاء بمثابت دو قدمند ساکنان طریق را که بدان قطع منازل و مراحل کنند، گاهی بقدم خوف از مهالك وقوف و سکون فترت میگذرند، و گاهی بقدم رجاء از ورطات یأس و قنوط راه بدر میبرند. نه امنی و قراری که غلت (تشنه گی و سوز عطش) طلب را شفا دهند و نه یأسی و قنوطی که طمع از وصل قطع کنند: «لَا مَعَكَ قَرَارٌ وَلَا مِثْلُكَ فِرَارٌ» میان خوف و رجاء و رغبت و رهبت قدمی میزنند.

عَلَّتْ خَوْفٌ «نفس» و عَلَّتْ رَجَاءٌ «حق» است خائف خوفش از جهة خویش و رجائش از طرف غیر (حق متعال) است.

خائف خوف دارد مبدا تکالیفی که بعهدہ اوست خوب نتواند از عهده انجام آنها بر آید عمل خود را قابل و لایق مقام کبریائی حق نمیداند ولی در عین حال امیدوار است که حق متعال بر او ایراد نگیرد. خوف او از ناحیه خود او و رجائش از ناحیه حق متعال است. خائف چون بکرم رجوا امیدوار است نسبت رجائش بعیر و چون بنقص خود معترف است نسبت خوفش بخود او منتسب است.

بهمین نظر گفته‌اند: **الرَّجَاءُ اِرْتِيَاخُ الْقُلُوبِ بِمَلَاطَةِ كَرَمِ الْمَرْجُوِّ** .
کاشانی میگوید: «از آن جهت که فایده رجاء تبرید و ترویج است نسبت
بجمال دارد، و از آن روی که فایده خوف تسخین و تبریح است نسبت به
جلال دارد».

کاشانی رجاء را بتجلیات جمالی و خوف را به تجلیات جلالی حضرت حق
نسبت داده است لازمه این نظر اینست که هیچگاه خوف از سالک زائل نگردد
(حتی پس از وصول بکمال و مقام فناء) چه وقتی نسبت آن بجلال حق عزاسمه
داده شده زوال آن متعسر و غیرمتصور است در صورتیکه اگر بنفس نسبت داده شود
زوال آن تصور دارد و متعسر هم نیست.

درباب خوف گفته شد در مقام کمال برای عبد فانی خوفی باقی نمیماند
خوف بهیبت اجلال مبدل میشود و خود کاشانی نیز باین معنی اشاره‌ای نموده و
ما آنرا در آنجا ذکر کرده‌ایم.

نفس بکمال برسد و احد آن صفاتی میشود که حق متعال واحد است
علت رجاء جمال حق بود نفس بجمال رسید علت زایل شد خوف نقص نفس است
نفس بکمال برسد علت مرتفع است .
اگر بگوئیم علت خوف جلال حق است . عظمت . شوکت . قدرت . عزت
موجب خوف سالک هستند لازمه‌اش اینست که بگوئیم هر قدر سالک رو بکمال برود
باید خائفتر بگردد (کما اینکه اکثر این نظر را دارند) و حال آنکه چنین نیست
ما گفتیم نفس بکمال برسد بحق و اصل شود دارای همان صفاتی است که حق تعالی
و احد است . در ذات کبریائی الهی چون خوف نیست باید بگوئیم سالک در رسیدن
کمال و احد خوف نخواهد بود.

وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ (۱)

(۱) عزت ، عظمت، از آن خدا و رسول خدا و مؤمنین است. آنها که اهل نفاق

هستند نمیدانند .

کاشانی در مورد رجاء اختلاف نظری هم با خواجه دارد میگوید: «و آنچه
«أبو عبد الله انصاری» در تضعیف مقام رجاء گفته است که:

الرَّجَاءُ أَشْعَبُ سَنَائِلِ الْكُفْرِ بِدِينِ اللَّهِ مُعَاوَضَةٌ مِنْ وَجْهِهِ وَ تَهْتِافٍ
مِنْ وَجْهِهِ (۱)»

حکمی مطلق نیست چنانچه رجاء از نظر بگرمه مرخصی خیزد نه از نظر به
عمل خود. و معذورند وقتی بود که از نظر بعضی تواند کند.

و همچنین اعتراض به نسبت با کسی ممکن بود که در ادبی مخصوص ملابند
ند با کسی که وجوب جای او ثوابه تجلی ذات جمال بوده
خواجه میگوید

الرجاء منزلی است نازل از منازل عربین
جهت اینکه از جهت منافع است و از
جهت دیگر اعتراض»

معارض بودن آن از این نظر است که خداوند متعال در وقت عید و پادشاه
میشد و برای خداوند این منافع است که در وقت خود منافع است و در وقت
بهر وضعی که خواستار است آنرا بیرون آرد و بهر چه اراده دارد حکم نماید.
وقتی عید دارای رجاء شد ممکن دارد رجاء او در مورد چیزی باشد که حضرتش
اعطاء آنرا در مورد او راجعی اراده نکرده باشد در این صورت عید راجعی به رجاء
خود حق املاره میباشد و پادشاه آنجا اراده نداشته.

(۱) رجاء منافع است نازل از منازل عربین جهت اینکه از جهت منافع است
و از جهت دیگر اعتراض است و از جهت دیگر اعتراض است و از جهت دیگر
و از جهت دیگر اعتراض است و از جهت دیگر اعتراض است و از جهت دیگر
کاشانی در تضعیف مقام رجاء گفته است که: «الرَّجَاءُ أَشْعَبُ سَنَائِلِ الْكُفْرِ بِدِينِ اللَّهِ مُعَاوَضَةٌ مِنْ وَجْهِهِ وَ تَهْتِافٍ مِنْ وَجْهِهِ (۱)»
حکمی مطلق نیست چنانچه رجاء از نظر بگرمه مرخصی خیزد نه از نظر به عمل خود. و معذورند وقتی بود که از نظر بعضی تواند کند.
و همچنین اعتراض به نسبت با کسی ممکن بود که در ادبی مخصوص ملابند ند با کسی که وجوب جای او ثوابه تجلی ذات جمال بوده
خواجه میگوید

واجب رجاء نباشد حال او بهتر خواهد بود.

حد رجاء تا سرحد لقاء است لقاء حاصل شود رجاء زایل میگردد همان طوری که گفتیم در عالم جمع خوف مفهومی ندارد باید بگوئیم رجاء هم موضوع ندارد.

رجاء و خوف برای سالک در راه سلوک بمنزله دو بال هستند، سالک با این دو بال در حرکت و سیر است اگر خود سالک شکسته شد (بفناى نفس رسید) بدیهی است دو بال او هم شکسته خواهند شد.

اختلاف نظر کاشانی با خواجه از آنجاست که خواجه رجاء را از مقام لقاء که عالیترین مقام انسانی است مورد بحث قرار داده و کاشانی آنرا از آن مقام نمینگردد. آنرا که کاشانی میگوید خواجه نیز معترف است عده‌ای هستند که رجاء آنها از جهت کرم مرجو است و از جهت عمل خود نیست و عده‌ای هم هستند که رجاء آنها از جهت غلبه تجلی صفت جمال است، اگر کاشانی از مقام خواجه این مبحث را مورد تحقیق قرار میداد بخواجه حق میداد که او در این حکم خطا نکرده است.

آیات و اخباری که در مورد رجاء وارد است همه مربوط بمقامی است که بدون لقاء است همه بجای خود محفوظ و محترم است آنانکه بقاء میرسند کم هستند حکم باید روی حالات کلیه افراد صادر گردد اگر فانی و ملاقی رجاء را پس از وصول طرد و رد میکند نظر او دلیل نیست که باید رجاء رد شود حضرت صادق علیه السلام میفرماید: پدرم فرمود «در قلب بنده مؤمن دو نور هست، يك نور نور خوف، يك نور نور رجاء و هر دو باهم مساوی هستند اگر وزن شوند باهم برابر خواهند بود (۱)».

(۱) قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (ع) : كَانَ أَبِي يَقُولُ : أَنَّهُ لَيْسَ مِنْ عَبْدٍ مُؤْمِنٍ إِلَّا وَفِي قَلْبِهِ نُورَانِ ، نُوْرٌ خِيفَةٌ وَنُوْرٌ رَجَاءٌ لَوْ وُزِنَ هَذَا لَمْ يَزِدْ عَلَى هَذَا وَلَوْ وُزِنَ هَذَا لَمْ يَزِدْ عَلَى هَذَا - (اصول کافی جلد دوم صفحه ۶۷)

این روایت و نظیر این روایت همه مربوط به مقامات مادون لقاء است. که سالک در انانیت و خودپرستی است و هنوز از رسم خارج نشده و بوصول الحق نرسیده است اگر سالک در راه سلوک حالش غیر آن باشد که امام فرموده است معلوم میشود که اصولاً برآه نیفتاده و در راه نیست این روایت از حال آن کسانی خبر میدهد که برآه افتاده و در سیر هستند.

خواجہ رجا، مادون لقاء را بسه قسمت تقسیم نموده میگوید:

(۱) رجا در درجه اول آن رجائی است که

عامل را بکوشش و امیدارد و بخدمتش لذت

مینهد و او را بیدار میکند که از مناهی بگذرد.

(۲) درجه دوم از رجا، مربوط بصاحبان

ریاضات است آن افرادی که کوشش میکنند

برسند بمقامی که قصد آنها خالص گردد و بر

آنها پادشرد و از شرک نجات یابند. این رجا

بترک لذات، همراه کردن عمل با علم و بدلیل

بیزاری از غیر حق است.

(۳) در درجه سوم رجا، از آن ارباب قلوب

است. رجا، ارباب قلوب رجا، لقاء حق است

رجائی است که باعث ازدیاد اشتیاق و

نقض عیش و موجب کناره گیری از خلق است.

رجاء ارباب قلوب عیش را مکدر و هر قدر خوش و راحت باشد، بر سالک

آنرا ناگوار میسازد و او را از خلق برکنار میدارد چه این رجا، توأم با آتش عشق و همراه

باسوز و گداز است. رجائی است که سالک در ایام هجر دارد و او را باید برای زمان

وصال آماده سازد. دوغزل از حافظ که وضع حال و رجا، سالک را در این مقام نشان

میدهد چه نمونه ذکر میگردد.

زهی خجسته زمانی که یار باز آید

بکام غم زدگان غمگسار باز آید

به پیش خیل خیالش کشیدم ابلق چشم

بدان امید که آن شهسوار باز آید

اگر نه در غم چو گمان او رود سر من

ز سر نگویم و سر خود چه کار باز آید

مقیم بر سر راهش نشسته ام چون گرد

بدان هوس که بدین رهگذار باز آید

دلی که با سر زلفین او قراری داد

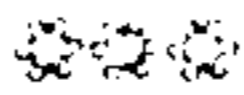
گمان مبر که بدان دل قرار باز آید

چه جورها که کشیدند بلبلان از دی

بیوی آنکه دگر نو بهار باز آید

ز نقش بند قضا هست امید آن حافظ

که دلمچو سرو بندستم نگار باز آید



اگر آن طائر قدسی ز درم باز آید

عمر بگذشته به پیرانه سرم باز آید

دورم امید برین آفتاب چو باران که دگر

برای ددند که برشت از نفوس باز آید

تا آنکه تاج سرم من خالی آید پائین بود

از خدا می طلبم تا سرم باز آید

خبر اہم اندر عقبش رشت بیاران عزیز

شخصم از باز نیاید خبرم باز آید

گر نتار قدم یار گمراہی نکنم

گوهر جان بچه کار دگرم باز آید

کوس نو دولتی از بام سعادت بزنم
 گر به بینم که مه نو سفرم باز آید
 مانعش غلغل چنک است و شکر خواب صبح
 ورنه گر بشنود آه سحرده باز آید
 آرزومند رخ شاه چوماهم حافظ
 همتی تا سلامت ز درم باز آید

الرَّغْبَةُ

قَالَ اللهُ تَعَالَى : وَ يَدْعُونََنَا رَغْبًا وَ رَهْبًا (۱) .

مرحبا ای پیک مشتاقان بده پیغام دوست

تا کنم جان از سر رغبت فدای نام دوست

رَغِبَ - يَرْغَبُ - رَغْبًا وَ رَغْبَةً از باب علم يعلم (بکسر لام در فعل مضارع)

فتح لام در فعل ثانی (بمعنی رو آوردن و طلب کردن چیزی را به سوی آن)

شوق . با حرف جرّ (عَنْ) مفعول بگیرد بمعنی رو گردانیدن به سوی آن

چیزی است.

أَرَاغِبُ أَنْتَ عَنْ آلِهَتِي يَا إِبْرَاهِيمُ (۲)

آیا رو گرداننده‌ای بر از خدایان من ای ابراهیم

یا آلِهَتِي مفعول بگیرد بمعنی رو آوردن کسی است به سوی آن

(۱) إِنَّهُمْ كَانُوا يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَ يَدْعُونََنَا رَغْبًا وَ رَهْبًا

وَ كَانُوا لَنَا خَاشِعِينَ .

آنها کسانی بودند که برای ما حاشع بوده و در امر خیر جهاد مانع از ما نبودند

و از روی خوف و رَغْبَت میخواندند .

«إلى ربك فارغب» ۱/۹۴.

«بسوی پروردگارت با تضرع و زاری روی آور.»

مورد رَجاء شخص راجی یعنی «مرجو» مشکوک الوقوع ولی مورد رغبت شخص راغب یعنی «مرغوب» متین الوقوع است.

رَجائی که شخص نسبت به چیزی دارد حصول و وقوع مرجو او برای او مسلم نیست ولی چیزی که بآن رغبت دارد مورد رغبتش امری است مسلم.

شخص ممکن است چیزی را نپسندد نسبت بآن رجاء پیدا کند ولی مرغوب را باید پسندد تا نسبت بآن رغبت حاصل کند.

خواجه میگوید:

رغبت سلوکی است بر تحقیق، رجاء طمعی

است محتاج به تحقیق. رغبت بحق در حقیقت

از رجاء است ولی مافوق رجاء است.

رَجاء بر سه درجه است. درجه اول اختصاص باهل علم دارد که از مطالعه خبر و تحصیل علم حاصل میگردد. این رغبت راغب را بکوشش و اداشته از کسالت و انکسار حفظ و از کارهای مباحی که موجب ضعف اوست باز میدارد.

درجه دوم رغبت صاحبان حال است. این رغبت قویتر از رغبت اول است. راغب در این مقام هر چه در قوه داردهمه را صرف وصول بمقصود میکند صاحبان حال همشان عالی است غیر مقصود هر چه باشد ترك میکنند.

درجه سوم رغبت از آن اهل شهود است. این رغبت علاقه راغب را از ماسوی قطع او را از آفات قصور محفوظ برای او از علاقه کمترین اثری باقی نمیگذارد. عنوان این رغبت رغبت تشریف بحضور است.

ابن عربی در مورد رغبت جمله کوتاهی دارد که با بیان خواجه نزدیک است او میگوید رغبت بر سه قسم است ۱- رغبت نفس ۲- رغبت قلب ۳- رغبت سر

رغبت نفس در ثواب ، رغبت قلب در حقیقت، رغبت سر در حق است.
رَغْبَةُ النَّفْسِ فِي الثَّوَابِ. وَ رَغْبَةُ الْقَلْبِ فِي الْحَقِيقَةِ وَ رَغْبَةُ السَّرِّ فِي الْحَقِّ.

رغبت یکی نفسانی است یکی روحانی است و یکی الهی در رغبت نفسانی راغب در کسب ثواب میکوشد در رغبت روحانی در کسب معارف و در رغبت الهی در وصول بحق . رغبت الهی عالیتترین درجه از رغبت است سالک در این مقام جز رغبت وصول بحق رغبتی ندارد حافظ رغبتش رغبت الهی است یعنی رغبت او رغبت وصول بحق است.

گفتار آتشین و ابیات دلنشین او همه از این رغبت حکایت میکنند به بینید در این غزل او چه میگوید و رغبتش در چیست.

**گر دست دهد خاک کف پای نگارم
بر لوح بصر خط غباری بنگارم
بر بوی کنار تو شدم غرق و امید است
از موج سر شکم که رساند بکنارم
پروانه او گر رسدم در طلب جان
چون شمع همان دم بدمی جان بسپارم
امروز مکش سر زوفای من و اندیش
زان شب که من از غم بدعا دست بر آورم
زلفین سیاه تو بدلداری عشاق
دادند قراری و ببرد بد فرارم
ای باد از آن باده نسیمی بمن آور
کان بوی شفا بخش بود دفع خمارم
گر قلب دلم را نهد دوست عیاری
من تقد روان در دمش از دیده شمارم**

دامن مفسان از من خاکی که پس از من

زین در نتواند که برد باد غبارم

حافظ لب لعلش چو مرا جان عزیزست

عمری بود آن لحظه که جان را لب آرام

حافظ در این ابیات نشان میدهد برای وصول به حق نیست در گداز

در این غزل در سه جا بدین معنی اشاره میکند در بند اول جان بسیارم - نقد روان در

دش از دیده شمارم - عمری بود آن لحظه که جان را لب آرام - آنجا

هم برای وصول بحق این رغبت در وجودشان هست؛ اگر باشد معنی رسیدن که ما

هم با اولیاء خدا نزدیک شده در عداد آنها در آمده ایم.

إِنْ زَعَمْتُمْ أَنْكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ ۖ

«اگر گمان میکنید شما دوست خدا هستید و با او محبت دارید پس آرزوی

مرگ کنید».



شہرِ نبوت و مآبالات

۲

۱۔ رعایہ

۲۔ مراقبہ

۳۔ حرمت

۴۔ اخلاص

۵۔ تہذیب

۶۔ استقامت

۷۔ توکل

۸۔ تقویٰ

۹۔ ثقہ

۱۰۔ تسلیم

معاملات

الرَّعَايَةِ

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا ^{۲۷}/_{۵۷} (۱) .

کی عطر ساری مجلس روحانیان شدی

کمل را امر نه بوی تو کردی رعایتی

(۱) وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا وَ إِبْرَاهِيمَ وَ جَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِمَا النُّبُوَّةَ وَ الْكِتَابَ فَمِنْهُمْ مُهْتَدٍ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ . ثُمَّ قَفَّيْنَا عَلَى آثَارِهِم بِرُسُلِنَا وَ قَفَّيْنَا بِعِيسَى بْنِ مَرْيَمَ وَ آتَيْنَاهُ الْإِنْجِيلَ وَ جَعَلْنَا فِي قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ رَأْفَةً وَ رَحْمَةً وَ رَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَا هَا عَلَيْهِمْ إِلَّا ابْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللَّهِ فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا فَآتَيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا مِنْهُمْ أَجْرَهُمْ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ .

د ما نوح و ابراهیم را بر سالت جهت هدایت فرستاده کتاب و نبوت را در ذریه (اولاد) آن دو قرار دادیم بعضی هدایت یافتند و بسیاری فاسق شدند.
 بعد از آن دو رسول عدّه دیگری آمدند . بعد از آنها عیسی بن مریم را به نبوت بر گزیدیم باو کتاب و انجیل دادیم . در دل آنکسانی که از او متابعت کرده بودند رأفت ، رحمت را قرار دادیم . رهبانیت فرض ما نبود آنها خود آنها را اختیار کردند ما نوشته بودیم که رضا و خوشنودی خدا را طلبند . آنها رعایت رهبانیت را هم نکردند و آنچه لازمه صحت آن بود مرعی نداشتند . ما آن عدّه ای را که رعایت امر حق را نموده ایمان آوردند ا . ر و پاداش دادیم و از آنها عدّه زیادی فاسق شدند (و بالنتیجه از اجر و پاداش ممنوی محروم ماندند)
 رعایت رهبانیت را نوشته اند ایمان به پیغمبر وقت و توجه با حکام او بوده است که از آن سرباز زده و قبول دین نکردند .

رعایت بمعنی چریدن و چرانیدن (لازم و متعدی) آمده است **رَعَتِ الْمَاشِيَةَ** یعنی آن حیوان چرید (گوسفند- گاو یا شتر) **رَعَى الْمَاشِيَةَ** - چرانید آن حیوان را. راعی (اسم فاعل) چوپان را گویند که گوسفندانرا میچراند چون حفظ کردن، مراقبت کردن و توجه کردن لازمه چرانیدن است از این جهت این لغت در این معانی استعمال شده است: **فَمَارَعَوْهَا حَقَّ رَعَايَتِهَا** یعنی آنچه لازمه توجه، حفظ و مراقبت بود بجای نیاوردند.

در راه حق چنانچه ملاحظه آداب، رسوم، احکام و اوامر الهی بشود رعایت حقوق حق شده است در آیه فوق نکوهش از آن جهت است که رعایت حقوق نشده است.

نسخه ای که طبیب بمریض میدهد طبیب این انتظار را دارد که مریض نسخه اش را عملی سازد و بدان وسیله بصحت برسد. اگر مریض نسخه طبیب را عملی نکرد طبیب حق دارد از جهت پیش گیری امراض و عدم ابتلاء سایرین و بهبود حال مریض با و اعتراض کند بگوید چرا رعایت دستور مرا نکردی و بمداواهی خود قیام نمودی. شخص مریض امکان دارد بگوید من شفا نمخواهم و میخواهم بهمین مرض باقی باشم ولی از نظر مصالح جمع و حال اجتماع تبرئه و تنزیه اولایم است کتب آسمانی نسخه های الهی هستند قرآن نسخه کامل الهی است برای رفع مرض از قلبها رسیده است.

فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ ۚ

امراض قلبی را نسخه قرآن شفا میبخشد پس از نظر اصلاح حال حق گفته شده که گفته شود: **فَمَارَعَوْهَا حَقَّ رَعَايَتِهَا**.

خواجه میگوید: **الرَّعَايَةُ صَوْنٌ بِالْعِنَايَةِ** - رعایت حفظ نفس از مخالفت حق و نظر نداشتن بغیر اوست بجهت عنایتی که حق متعال بحفظ نفس و کمال آن داشته است - حفظ نفس با پیروی از احکام الهی و کمال آن با عمل کردن به به نسخه کامل قرآن است.

کاشانی شارح منازل السائرین ذیل مبحث فوق و آیه مورد بحث مینویسد :
 در دین اسلام بمثل رهبانیت در دین مسیح است . همانطوریکه رهبانیت
 در دین مسیح آنست که متعالی است و پیروان عیسی علیه السلام آنرا خود
 بر خدا اختیار کردند و خدای متعال نیز آنرا پذیرفت اما فرمود رعایت
 آنرا باید بشود نشد.

پس در دین اسلام نیز ما مهور به عباد نیست جهت خوشنودی و رضای حق اختیار میگردود
 همین نظر خواجه هم در تعریف رعایت گفته است : **الرَّعَايَةُ صَوْنٌ بِالْعِنَايَةِ**
 نظر کاشانی در صورتی صحیح است که تصوف را ما امری داند از اوامر و
 مناسبات الهی بدانیم اگر پذیرفتیم تصوف « تخلف باخلاق الهی است و موقوف
 شدن بآداب شرع و شریعت است ظاهراً و باطناً » (۱)

یعنی روشی است برای رسیدن بکمال و ترک خودپرستی که کمال بندگی
 و عبودیت است تشبیه آن بر رهبانیت مبتدعه صحیح و معقول بنظر نمی رسد . ظاهراً
 تصوف را امر داندی فرض کرده که چنین مذهب را خداوند کرده است
 رعایت بر سه درجه است اول رعایت در اعمال ، دوم رعایت در احوال ،
 سوم رعایت در اوقات .

مبادرت بعمل روی بی نظری ، انجام عمل روی بصیرت و آگاهی ، تا چیز
 نماند از عمل و چشم پوشی از آن که موجب تکثیر عمل است درجه اول از
 رعایت است .

مهم کردن جهد و کوشش ، بی اعتنائی بحال ، و انمود کردن اینکه
 در هر کاری نیاز است درجه دوم از رعایت است .

(۱) تعریف دیگری نیز از تصوف شده است **التَّصَوُّفُ كِتَابُ الْفَضَائِلِ وَ مَحْوُ
 الْذَوَائِلِ - التَّصَوُّفُ تَرَكُ الْفُضُولِ وَ حِفْظُ الْأَسْوَالِ - التَّصَوُّفُ رَهْضُ الْهَوَى وَ
 تَهْوِيَةُ الشَّهْوَى - التَّصَوُّفُ شُكْرٌ عَلَى النِّعَمِ وَ نَبْرٌ عَنِ النَّقْمِ - التَّصَوُّفُ قَدْ
 تَهْوَى بِرَبِّيهِ وَ تَهْوِيَةُ الْأَهْوِيَةِ ص ۱۶۰ ریاض السالکین :**

آگاهی از سیر، دل بستن بمقامات، استخلاص از رؤیت صفا درجه سوم از رعایت است.

در سیر و سلوک همیشه سالک با سه اصل روبروست. رعایت آن سه اصل برای او کمال اهمیت را دارد. آن سه یکی عمل است، یکی حال است، یکی وقت. در اصل اول وقتی سالک مراعی عمل بود در انجام عمل کمال دقت و توجه را دارد عمل را بدون علم انجام نمیدهد، بی موقع و بی وقت انجام نمیدهد روی ریا و کسب شهرت انجام نمیدهد. جهت جزا و اخذ پاداش انجام نمیدهد، در عمل کسالت نشان نمیدهد. عمل را وظیفه، و وظیفه را سبک و ناچیز می‌شمارد با این ترتیب وزن عمل را بالا میبرد.

در اصل دوم وقتی سالک مراعی حال بود بحال اعتنا نمیکند، حال را مقام نمی‌پندارد، بر جِد و جهد خویش تکیه نمیدهد، کوشش و سعی خود را هیچ می‌شمارد، در عین آرز و نیاز نفس را بی نیاز جلوه میدهد. دلخوش میکند باینکه بر سر او هر چه می‌رود خیر و صلاح اوست.

در اصل سوم وقتی سالک مراعی زمان و وقت است از قدمش در سیر آگاه است. مسیر، مقام، و مقصد را می‌شناسد. آزاد و مقید را از هم تمیز میدهد. نورانی و ظلمانی را تشخیص میدهد از رسم خارج شده صفای دل رسیده است ولی صفای او منظور نظر خود او نیست **ذَهَبَ عَنْ شَهْوَدِ صَفْوَه**.

الْمُرَاقِبَةُ

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : لَا يَرْقُبُونَ فِي مُؤْمِنٍ إِلَّا وَاوَّلًا ذِمَّةً ۚ . وَقَالَ :

فَارْتَقِبْ إِنَّهُمْ مُرْتَقِبُونَ ۝۹۱ (۱) .

پاسبان حرم دل شده ام شب همه شب

تا در این پرده جز اندیشه او نگذارم

رَقَبَةٌ (بکسر را و سکون قاف) بمعنی حفظ کردن و انتظار کشیدن آمده است رَقَبَ الشَّيْءَ - حَرَسَهُ آن شیء را حفظ کرد . رَاقِبًا (باب مفاعله) نیز بهمین معناست .

رَاقِبَ الشَّيْءِ - حَرَسَهُ . مُرَاقِبَةُ (مصدر باب مفاعله) که در این باب مورد بحث است بمعنی نگریستن و حفظ کردن است . سالکی که اعمال نفس را تحت نظر میگیرد و خود را حفظ میکند که از طریق حق منحرف نشود آن سالک اهل مراقبه است .

خواجه میگوید : مراقبه دوام ملاحظه مقصود است . (بحق متعال دائماً نظر داشتن) . سالکی که در طریق حق واقع بود و بحق همیشه نظر داشت اهل مراقبه است .

مراقبه سه درجه دارد . درجه اول مراقبه ایست که سالک در سیر بسوی حق دارد .

(۱) لَا يَرْقُبُونَ فِي مُؤْمِنٍ إِلَّا وَاوَّلًا ذِمَّةً ۚ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُعْتَدُونَ .

آنانکه از صراط هدایت بدورند نسبت بمردمان مؤمن هیچگاه رعایت حفظ عهد ، ضمان و پیمان را نمیکند . آنها اشخاصی هستند ستم پیشه و بحقوق دیگران متجاوز . و گفت : تو منتظر باش آنها نیز در انتظار تو هستند - تو منتظر باری و نصرت حق باش آنها منتظرند که برای توجه پیش میآید .

درجه دوم توجه یافتن بمراقبه حق است - سالک متوجه میگردد که حق متعال مراقب اوست.

درجه سوم مراقبه ایست که سالک نسبت بآثار وجودی حضرت حق داراست کیفیت تجلیات حضرت احدیت را پیوسته مورد نظر دارد. قسم اول را میتوان مراقبه مقدماتی، دوم را متوسط، و سوم را عالی نام نهاد.

در مراقبه مقدماتی مراقبه سالک در آیات و دهباب، خورد و خواب، گفت و شود، طاعات و عبادات، رفتار و کردار است در این مراقبه نظر سالک این است که از طریق دستورات شرع خارج نگردد آنچه انجام میدهد بر وفق دستور باشد و برای این منظور مراقبه را دارد که خود را با طاعات و عبادات زینت دهد تا مورد توجه و عنایت واقع گردد. خود را میآراید تا او را به پسندند و محرک او در این مراقبه وعده ها و وعیدها است. از خوف عقاب از بدیها گناره گیری میکند بامید ثواب بخوبیها میگراید.

در مراقبه متوسط سالک حق متعال را مراقب خود می بیند. بشهود در میاید که در هر حال خدای متعال مراقب اوست:

كَانَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ رَاقِبًا ۝۲۳

خدای متعال نسبت بهمه چیز رقیب است این شهود بسالک نظر دیگری میدهد سالک را عوض میکند. مسیر او را تغییر میدهد. در اول او برای خود کار میکرد در این مراقبه برای خدا کار میکند. در اول محرک او وعده های حق بود. در این مراقبه محرک کش جلب رضایت حق است. در آنجا در انجام اعمال نظر تجارت داشت در اینجا وظیفه او را بعمل و ادا میکند. در اول بهشت و یا جهنم منتهای مقصد او بود. در اینجا وصال و لقاء نهایت سیر اوست. بقول حافظ: **بین تفاوت ره از از کجاست تا کجا!**

در این مراقبه چون سالک با عشق و محبت بوظائف قیام میکند و منظور او

ترك خودپرستی است بدیہی است در نظر با حق متعال معاوضه ندارد و نسبت به احکام او اعتراض نمیکند. و مراقبه خود او هم دیگر مورد نظر او نخواهد بود.

وَالدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ مُرَاقِبَةُ نَظَرِ الْحَقِّ إِلَيْكَ بِرَفْضِ الْمَعَارِضَةِ، وَبِالْإِعْرَاضِ عَنِ الْإِعْتِرَاضِ، وَ نَقْضِ رُغْوَةِ التَّعَرُّضِ.

در مراقبه عالی . مراقبه سالک روی سبق ذات و ظهور اشارات و افاضات حضرت احدیت است در کلیه اجزاء زمان ازلاً و ابداً ، و روی خلاصی از ربطه و قید مراقبه است که با فنای نفس و تخلیص از رسم حاصل است در این مراقبه آیات و افاضات الهی مورد مشاهده سالک است میخواید بداند بچه کیفیت این آیات در آفاق و انفس و در عالم انوار بروز و ظهور دارند و چطور الهامات ، اشارات و افاضات بخلق میرسد و تجلیات افعالی و صفاتی و ذاتی چگونه است . بعبارت ساده تر مراقبه او روی مشیت و اراده الهی است . حافظ ظاهراً شاهد این مراقبه بوده است که میگوید:

بهر نظر بت ما جلوه میکند لیکن ،
کس این کرشمه نبیند که من همی نگرم
بر آستان مرادت گشاده ام در چشم
که يك نظر فکنی خود فکندی از نظرم

رقیب مخالف مراقب

از آنوقتیکه سالک بمراقبه برمیخیزد رقیب سرسخت او نیز مراقبه را شروع میکند مراقبه در حقیقت يك نوع مبارزه است . مراقب میخواید در تمام حالات حق را منظور بدارد رقیب میخواید حق را از نظر دور بدارد . مراقب در سیر بسوی حق است . رقیب در این خیال است که سالک را از طریق حق منحرف سازد ، مراقب بطاعات و عبادات روی میآورد رقیب او را بسوء و فحشاء امر میکند . او رو بعفاف و کفاف میرود ، این بفقرو تنگدستی او را میترساند ، سالک میخواید بیاد حق متذکر

باشد. رقیب او را بفرااموشی میکشانند. او از وعده ، غرور و مکر کنار میکشد . این بمکر و وعده و غرور او را میفریبد. و بالاخره این جنگ و گریز هست تا یکی از این دو بدیگری غالب شود اگر هوی، نفس، و شیطان (رقیب مخالف سالک) غالب شود کار سالک زار است.

فَقَدْ خَسِرَ خُسْرَانًا مُبِينًا ۱۱۹ .

اگر سالک غالب گردد.

فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِيمًا ۱۸ .

نوعاً اشخاصی که از دست رقیب زبردست خود جان بدر نمیبرند در مراقبه اول هستند و علتش اینست که در پی مشتهیات نفس بوده و هر چه میخواهند برای خود میخواهند و خود را منظور دارند چون از خود پرستی خلاص نشده و خواسته آنها نفسانی است رقیب بر آنها غالب میگردد آنها یکبار از مراقبه اول خارج شده در مراقبه دوم واقعند از آن جهت که از آنها سلب اراده شده و نظر خود را کنار گذاشته اند رقیب نمیتواند بر آنها غلبه کند چه اینها جزء احزاب الهی هستند و حزب الهی در همه جا غالب است.

احزاب الهی دوستان خدا هستند کسانی هستند که عشق و محبت حق ساحت دل آنها را فرا گرفته است . دل آنها در تصرف حق است دلی که در تصرف حق باشد رقیب نمیتواند در آن دل راه یابد.

دیده آئینه دار طلسم است	دل سرا پرده محبت اوست
پرده دار حریم حرمت اوست	من که باشم در آن حرم که صبا
زانکه این گوشه جای خلوت اوست	بی خیالش مباد منظر چشم
سینه گنجینه محبت اوست	فقر ظاهر مبین که حافظ را

اهل محبت و عشق کسانی هستند که در بحر غرق میشوند اما تر نمیشوند با همه نوع افراد در تماس هستند اما از کسی رنگ نمیگیرند. با همه رو برو

میشوند اما تحت تأثیر هوای کسی قرار نمیگیرند در دل نوری دارند با آن نور که بمیدان میروند فاتح و غالب بر میگردند.

گر نور عشق حق بدل و جانت اوفتد

بالله كز آفتاب فلك خوبتر شوی

يكدم غریق بحر خدا شو گمان مبر

كز آب هفت بحر بيك موی تر شوی

خطری که از رقیب مخالف ممکن است متوجه سالک گردد اولاً در مرحله اول از مراقبه است در ثانی در وقتی است که هنوز دل به تصرف حق بیرون نیامده و نیروی عشق مجهز نیست. دزد بجائی میرود که در آنجا متاعی باشد سالک عاشق چه متاعی دارد که دزد بتواند بدان دستبرد زند !!؟ حافظ میفرماید:

حافظ از دولت عشق تو سلیمانی شد

یعنی از وصل تو اش نیست بجز باد بدست

الْحُرْمَةُ

قال الله تعالى: وَمَنْ يُعْظَمْ حُرْمَاتِ اللَّهِ فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ عِنْدَ رَبِّهِ $\frac{۲۰}{۲۲}$ (۱).

کسی که حسن و خط دوست در نظر دارد

محقق است که او حاصل بصر دارد

چو خامه در روی فرمان او بهر طاعت

نهاده ایم مگر او به تیغ بر دارد

حُرْمَةُ (بسکون راء) و حُرْمَةُ (بضم راء) بجای آوردن اعمالی است که خداوند

(۱) آنکه امر و نهی الهی را بزرگ شمارد، ترك کند آنچه نهی شده، بجای آورد

آنچه امر شده آنچه از اطاعت و فرمانبرداری برای او در نزد خدای متعال باقی میماند برای او از هر چیز بهتر است.

متعال برای بندگان تعیین فرموده آنچه انجام آنها موجب ثواب و ترك آنها موجب عقاب است. تعظیم حرمت ترك محرمات و عمل بواجبات است، اگر کسی تعظیماً للحق آنچه امر شده انجام دهد و آنچه نهی شده ترك کند تعظیم حرمت الهی نموده است،

خواجه میگوید: خودداری از مخالفت نسبت بانجام اوامر و خودداری از ارتکاب نسبت بمحارمونهایی تعظیم حرمت الهی است. **الْحُرْمَةُ هِيَ التَّحَرُّجُ عَنِ الْمُخَالَفَاتِ وَالْمُجَابِرَاتِ:**

پسر اگر از پدر احترام کرد نه از جهت ترس یا از جهت اکرام بلکه از جهت بزرگواری و عظمت پدر، آن پسر نسبت پدرا حفظ حرمت نموده است. تعظیم حرمت الهی انجام دادن فرائض و ترك كردن محرمات است روی عظمت و جلالت حق چون حفظ حرمت بعد از حصول معرفت است بنابراین کسی میتواند حفظ حرمت کند که: اولاً عظمت و جلالت حق متعال را بشهود درك کرده باشد. ثانیاً بداند اگر از ترس عذاب منهیات را ترك کند و بامید ثواب به عبادت قیام نماید طاعت و عبادت او برای خلاصی از عذاب یا اخذ اجرت است خالص نیست. ثالثاً بداند اگر در نجاتش عملش را مؤثر بداند او در عبادت نظر بغیر حق داشته است این نوعی از ریاء در دین است. **النَّظَرُ إِلَى الْغَيْرِ فِي الطَّاعَةِ تَدِينٌ بِالرِّيَاءِ.**

در مورد عبادتی که روی نظر انجام شود و نفس در آن دخالت کند این المؤمنین علی عليه السلام بیانی دارد میفرماید:

و آن دسته و قومی که خدای را روی نظر عبادت میکنند عبادتشان عبادت بزرگانان است.

و آن دسته و قومی که خدا را از ترس عبادت می کنند عبادتشان عبادت غلامان است:

و آن دسته و قومی که برای سپاسگزاری و اداء شکر خدای عبادت میکنند

عبادتشان عبادت آزادگان است. (۱)

بنا بر این عبادتی که حافظ داشته عبادتی بوده که احرار دارند چه

او میگوید:

چو خامه در ره فرمان او سر طاعت

نهاده ایم مگر او بتیغ بر دارد

بجز ابروی تو محراب دل حافظ نیست

طاعت غیر تو در مذهب ما نتوان کرد

فرض ایزد بگذاریم و بکس بد نکنیم

و آنچه گویند روانیست نکوئیم رواست

اینها شرائط درجه اول از تعظیم حرمت بود ، شرائط درجه دوم تعظیم حرمت عبارت است از اینکه سالک در بیان عبارت بقدر فهم مخاطب سخن گوید . برای عامه خبری از آیات الهی شرح میدهد از ظاهر آنچه نوشته شده تجاوز نماید روی تکلف و زحمت به بحث مطالب مبادرت نکند . در تاویل خود را بزحمت نیاندازد . با ذکر مثل از ظاهر عبارت دور نرود . روی ادراک و توهم شخصی مدعی فهم مطالب نباشد .

وَالدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ اجْرَاءُ الْخَيْرِ عَلَى ظَاهِرِهِ وَهُوَ أَنْ يَبْقَى أَعْلَامُ تَوْحِيدِ
الْعَامَّةِ الْخَبْرِيَّةِ عَلَى ظَوَاهِرِهَا . لَا يَتَحَمَّلُ الْبَحْثَ عَنْهَا تَعَسُّفًا . وَلَا يَتَكَلَّفُ لَهَا
تَأْوِيلًا . وَلَا يَتَجَاوَزُ ظَوَاهِرَهَا تَمَثِيلًا . وَلَا يَدَّعِي عَلَيْهَا ادْرَاكًا وَتَوْهَمًا .

تعظیم حرمت در درجه سوم حفظ انبساط است باینکه سالک در انبساط

(۱) إِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ رَغْبَةً فَتِلْكَ عِبَادَةُ التَّجَارِ . وَإِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ
رَهْبَةً فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْعَبِيدِ . وَإِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ شُكْرًا فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْأَحْرَارِ .

خطبه ۴۲۹

جرات دست ندهد و حفظ سرور است باینکه سرور در امن مداخله نکند. و حفظ شهود است بر اینکه سبب با شهود معارضه نکند.

وَالدَّرَجَةُ الثَّلَاثَةُ صِيَانَةُ الْإِنْبِسَاطِ أَنْ تَشُوْبَهُ جُرَّاءَةٌ : وَصِيَانَةُ السَّرْوْرِ أَنْ يُدَاخِلَهُ أَمْنٌ. وَصِيَانَةُ الشَّهْوِدِ أَنْ يُعَارِضَهُ سَبَبٌ.

در دربار سلطان آنانکه تقرب تامی بسطان دارند از قرب بسطان همیشه برای آنها حالت انبساطی حاصل است. مقرر بانی که در حضور سلطان هستند در حال انبساط سعی میکنند که حرمت نگاه دارند چیزی نگویند که از حدود ادب خارج باشد در این مقام این حفظ نفس « صیانت انبساط » است.

در همین مقام برای مقرر بان علاوه بر انبساط، سرور و نشاطی هم هست مقرر بان همیشه مسرور و شادمان هستند. ولی در عین سرور و شادمانی مراقبند که وانمود کنند که از مکر سلطان ایمن نیستند. حفظ سرور میکنند تا سلطان بدانند آنها از او در امان نیستند.

همینطور است حال سالک مقرر او نیز سرور خود را حفظ میکند تا اثر ایمنی از آن سرور مشاهده نگردد و معلوم دارد که او از مکر ایمن نمیباشد.

فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ ۹۹ .

حرمت دیگر سالک در این مقام حرمت حفظ شهود است که از معارضه سبب در امان باشد. برای سالک هر چه پیش آید باید بچشم حق بین واردات را از طرف حق بداند اگر سالک سببی به بیند باید حفظ شهود کند سبب را از پیش چشم بردارد تا آنکه او از عارضه سبب مصون باشد.

نباید فراموش کرد این حالات همه حکایت از رسم میدهند مربوط باوقاتی است که سالک در مقام تفرقه است بمقام جمع صعود نکرده است هنوز بقاباتی است از انانیت او باقی است. اگر از رسم سالک چیزی باقی نباشد این تمورات برای او پیش نمی آید. سالک واصل کی قبض و بسط را بخود نسبت میدهد تا در مقام حفظ آن باشد. کجا سبب می بیند تا در مقام معارضه با سبب باشد. چه دار است تا بخواهد

«امن» را هم بر آن اضافه یا از آن کسر نماید.
اینها تصوّرات عالم تفرقه است، در وقتی است که سالک خود را در میان می بیند.
حافظ میگوید:
نشان موی میانش که دل در و بستم
ز من میپرس که خود در میان نمی بینم

الإِخْلَاصُ

قَالَ اللهُ تَعَالَى: أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ ^۳/_{۳۹} (۱)

در خلوص منت از هست شکی تجربه کن

کس عیار زر خالص نشناسد چو محک

اخلاص در طاعت ترك ریا و انجام عمل است برای خدا - در مورد اخلاص
نظرهای مختلفی داده شده ذکر آنها خالی از فایده نیست.

ابوالفتوح رازی ذیل آیه شریفه:

وَلَنَا أَعْمَالُنَا وَ لَكُمْ أَعْمَالُكُمْ ^{۱۳۹}/_۱ (۲).

اقوالی از علماء و مشایخ نقل میکنند مینویسد: حدیفه یمان گفت از رسول ﷺ پرسیدم که اخلاص چه باشد؟ رسول ﷺ گفت: من از جبرئیل پرسیدم گفت من از خدای پرسیدم مرا گفت: **الإِخْلَاصُ سِرٌّ مِنْ سِرِّ اسْتَوْدَعَهُ قَلْبُهُ مِنْ أَحَبِّتِهِ مِنْ عِبَادِي.**

« اخلاص سرنی از اسرار من است آنرا در دل بنده ای میگذارم که او را دوست دارم».

ابوذر غفاری گفت رسول گفت: **إِنَّ لِكُلِّ حَقٍّ حَقِيقَةً وَمَا بَلَغَ عَبْدٌ حَقِيقَةً**

(۱) دین خالص مختص ذات کبریائی الهی است (دین در اینجا بمعنی توحید است).

(۲) برای ماست اعمال ما و برای شماست اعمال شما.

الإِخْلَاصِ حَتَّى لَا يَجِبَ أَنْ يُحَمَدَ عَلَى شَيْءٍ مِنْ عَمَلِ اللَّهِ.

همانا برای هر حقی حقیقتی هست عبد بحقیقت اخلاص نمیرسد مگر آنوقتی که دیگر خواهان نباشد او را مدح کنند برای کاری که برای خدا انجام میدهد.

یحیی معاذ گفت : هُوَ تَخْلِيصُ الْعَمَلِ مِنَ الْعَيْبِ وَالذِّمِّ كَتَمِيزِ اللَّبَنِ مِنَ بَيْنِ الْفَرْتِ وَالذِّمِّ.

اخلاص آن باشد که عمل خالص دارد از عیب و ذم چنانکه شیرمميزاست از میان سرگین و خون.

ابوالحسن بوشنجی گفت : اخلاص آن بود که لَا يَكْتَبُهُ الْمَلَكُ وَلَا يَفْسِدُهُ الشَّيْطَانُ وَلَا يَطَّلِعُ عَلَيْهِ الْإِنْسَانُ وَلَا يَعْلَمُهُ غَيْرُ الرَّحْمَنِ.

اخلاص آن باشد که فرشتدا به نبستن راه نبود و شیطان رابه تباه کردنش و آدمی براو مطلع نباشد و جز خدای عزوجل کسی نداند.

وَقِيلَ هُوَ مَا أُسْتَرَّ مِنَ الْخَلَائِقِ وَأُسْتُصْفِيَ مِنَ الْعَالِيَةِ .

گفته شده اخلاص آن است که پوشیده باشد از خلائق و صاف باشد از علایق .
رویم گفت : اخلاص آن باشد آنچه کنی نبینی .

ابویعقوب مکفوف گفت : اخلاص آن بود که حسنات هم چنان پوشیده دارد که سیئات را . در اصول کافی در باب اخلاص خبری ذکر شده باین مضمون :

حضرت رضا سلام الله عليه از امیرالمؤمنین عليه السلام نقل میکند که فرمود :

طَوْبِي لِمَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ الْعِبَادَةَ وَاللُّدَاءَ، وَلَمْ يَشْغَلْ قَلْبُهُ بِمَا تَرَى نِيَاهَ،
وَلَمْ يَنْسَ ذِكْرَ اللَّهِ بِمَا تَسْمَعُ أَذْنَاهُ، وَلَمْ يَحْزَنْ صَدْرُهُ بِمَا أُعْطِيَ غَيْرُهُ.

سعادت نصیب آن کسی است که خالص کرد برای خدا عبادت و دعا را . مشغول نکرد قلبش را بآنچه دید دو چشم او ، و فراموش نکرد یاد خدا را بسبب آنچه شنید دو گوش او ، حزنی بر او وارد نشد بسبب آنچه بر غیر او داده شده .
خواجه میگوید :

اخلاص در عمل این است که عمل از هر عیب و نقص مبرا باشد و مشوب به هیچ شائبه‌ای نبوده باشد، **الإِخْلَاصُ تَصْفِيَةٌ الْعَمَلِ مِنْ كُلِّ شَوْبٍ** .

درجه اول بچشم پوشی از عمل، بر ارضی نبودن از عمل، و بخلاصی از طلب عوض است نسبت بعمل.

درجه دوم بچشم پوشی از شهود، بخجل بودن از اجراء عمل با بذل جهد، و بدیدن عمل است که عمل توفیقی است از حق متعال (۱).

درجه سوم بخلاصی از عمل، با آزادی از رقّ رسم، و برها نمودن عمل است در مسیر علم ازلی بوجهی که عامل خود شاهد بر حکم عمل بوده باشد. عامل وقتی از مرحله اول اخلاص گذشت و مرحله دوم را نیز در پشت سر گذاشت عملاً وارد مرحله سوم آن میشود. در این مرحله عامل می بیند عملی که انجام میدهد طرح و نقشه‌اش از قبل ریخته شده حکم ازلی این بوده که این عمل بدین کیفیت و بدین ترتیب در این زمان بدست این عامل عملی گردد. البته آن عملی که فساد بر آن مترتب نیست حسنه است نه سیئه و بحکم :

مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ $\frac{۷۹}{۴}$.

بتوان آنرا بحق متعال نسبت داد. در این مقام عامل با این شهود عمل را در مسیر علم ازلی قرار داده و بحکم « **عِلْمٌ بِمَا كَانَ قَبْلَ أَنْ يَكُونَ** » او شاهد حکم و عامل علم ازلی خواهد بود.

با این توجه هنگام عمل عامل بکنار رفته از اثر جزائی عمل بکلی نظرش

۱- در مقام اخلاص عامل باید از عمل خود شرمنده باشد تا آنجا که مقدور است در تصفیه عمل بکوشد. بعد از آنکه عمل را انجام داد از عمل خود بیزار و شرمنده باشد و بداند عمل عنایتی بوده از حق متعال که انجام آن با او واگذار شده است و باید در هنگام عمل بمقام شهود نظر نکند چه شهود عمل را بحق نسبت میدهد. در مقام شهود عمل از شهود است «حق متعال» نه از عامل این نظر ممکن است عامل را نسبت بانجام عمل سست نماید.

سلب می‌کردد بدین ترتیب از رُق رسم خارج بکمال اخلاص میرسد.
وَالدَّرَجَةُ الثَّالِثَةُ اخْلَاصُ الْعَمَلِ بِالْخُلَاصِ مِنَ الْعَمَلِ تَدَعُهُ يَسِيرٌ مَسِيرَ
الْعِلْمِ وَتَسِيرٌ أَنْتَ مُشَاهِدٌ لِلْحُكْمِ حَرًّا مِنْ رُقِ الرَّسْمِ.

التَّهْذِيبُ

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ ^{۷۶}/_۶ (۱).

شت و شوئی کن و وانگه بخرابات خرام

تا نگرود ز تو این دیر خراب آلوده

تهذیب مصدر باب تفعیل بمعنی آراستن و اصلاح کردن است - هَذَبَ الشَّجَرَ
یعنی درخت را با زدن شاخ و برگ اصلاح کرد - هَذَبَ الشَّعْرَ شعر را زینت داد.
مرد مهذب مرد پاكیزه خوی را گویند. مهذب بمعنی پاک شده است. کسیکه فضائل
را کسب و ردائل را دفع کند تهذیب نفس نموده باصلاح حال خود موفق
شده است.

کمال الدین عبدالرزاق کاشانی نایح منازل السائرین در مورد استشهاد باین
آیه بر موضوع تهذیب مینویسد : تهذیب تحسین ادب ، تحسین خَلْق (بضم خاء)
تحسین عمل و تحسین علم است. حضرت ابراهیم در این آیه هر چهار موضوع را
تحسیر و تهذیب کرده است.

۱- تهذیب ادبی او این است که در استدلال از نقص رو بکمال رفته

(۱) فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ

لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ .

هنکامیکه شب رسید ابراهیم در تاریکی قرار گرفت ستاره‌ای را دید گفت : این
خدای من است، همینکه ستاره غروب کرد گفت من دوست ندارم آنچه غروب میکند و
ناپدید میگردد.

اول کوکب ، بعد قمر ، بعد از آن شمس را ربّ خویش ~~خواهد~~ است در آخر بنقص پرستش اجرام سماوی اشاره کرده و مشرکین را بعالم توحید رهبری نموده است.

۲- تهذیب خلقی او باین است که با مشرکین مماشاة نموده در اول با آنها هم عقیده و هم نظر شده بعداً با استدلال منطقی و علمی اثبات توحید نموده است و در آخر از آنها بیزاری جسته میگوید : من از مشرکین نیستم.

مَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ ۷۹ .

۳- تهذیب عملی او این است که بمقصد خویش عملاً رو کرده میگوید : من بسوی خالق رو نمودم که آسمانها و زمین را خلق نموده است و من از مشرکین نیستم:

إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ حَنِيفًا وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ ۷۹ .

۴- تهذیب علمی او این است که کفار را آگاه ساخته باینکه چیزی که زوال پذیر است قابل پرستش و ستایش نیست میگوید نباید دوست داشت آنچه را که زوال در پی آن است .

إِنِّي لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ .

خواجه میگوید :

تهذیب شعبه‌ای است از شعب ریاضت و امتحان و ابتلاء سالکان مبتدی است (سالکان با امتحانات و ابتلاات مهذب میشوند) و بر سلسله درجه است.

درجه اول تهذیب خدمت ، دوّم تهذیب حال ، سوّم تهذیب قصد است در اول خدمت مهذب میشود، در دوّم حال مهذب میگردد، در سوّم قصد.

تہذیب خدمت آن است کہ جہل خدمت را از طریق صواب خارج نسازد ،
خدمت عادت نشود، ہمتی کہ موجب انجام خدمت است قاصر نگردد.
تَهْذِيبُ الْخِدْمَةِ اَنْ لَا تَخَالَجَ جَهْلًا وَلَا تَسُوْقُهَا عَادَةٌ وَلَا تَقِفُ عِنْدَ هَاهِمَةٍ ؛
ہمت قاصر گردد شخص از وصول بکمال محروم میگردد چہ ارتقاء بدرجات
معنوی موقوف بہ داشتن ہمت است.

ذرہ را تا نبود ہمت عالی حافظ طالب چشمہ خورشید درخشان نشود
اگر خدمت را عادت راہنما شود خدمت رنگ عادت بخود میگیرد ہر خدمتی
کہ شخص در آن حال انجام دہد روی عادت است کمال مطلوب وقتی حاصل است کہ شخص
از عادت خارج گردد الْمَحْوُورُ رَفَعُ اَوْ صَافِ الْعَادَةِ (ابن عربی)
تہذیب حال آن است کہ حال بعلم متمایل نگردد، برای رسم خاضع نشود،
وصاحب حال بخط التفاتی نکند.

تَهْذِيبُ الْحَالِ وَهُوَ اَنْ لَا يَجْنَحُ الْحَالُ اِلَى عِلْمٍ. وَلَا يَخْضَعُ لِرِسْمٍ وَلَا يَلْتَفِتُ
اِلَى حَظٍّ .

حال و تمایل آن بدلم

ثمرہ علم عمل و ثمرہ معرفت حال است . درخت علم بیار بہ نشیند ثمرہ آن
عمل، لطیفہ دل بار عرفان بگیرد ثمرہ آن حال است.
عالم ممکن است بدون عمل باشد ولی عارف (عارف ربانی) بدون حال نمیشود.
علم تحصیلی و معرفت حصولی است. علم با تحصیل حاصل میگردد. معرفت با اذعان
و اشراق، علم امکان دارد با ظلمت ہمراہ باشد. معرفت نور محض است. ظلمت
جمع نمیشود. با علم ممکن است شخص از حق دور باشد با معرفت دوری از حق ممکن
نیست. از علم محبت بحق حاصل نمیشود معرفت موجب حصول محبت است. از علم
دل باطمینان نمیرسد. معرفت موجب اطمینان خاطر است. علم شرح صدر حاصل
نمیکند. معرفت موجب حصول شرح صدر است. ظلمت شگوریب را علم بر طرف

نمیسازد با معرفت شکوریب بر طرف میگردد. علم موجب نجات نخواهد بود معرفت سبب نجات است!!

عارف ربّانی وقتی از سطح کسب علم گذشت بمقام افاضه و اشراق رسید از منبع فیض و بحر جود کسب کمال و معرفت میکند او بعلم رسمی که قیل و قال است دیگر توجّهی ندارد راهی رفته بعقب بر نمیگردد. آنکه از چشمه فیوضات ربّانی سیراب میشود چگونه میتواند بآب جوئی که از مجرای نفوس خلائق میگذرد در رفع عطش نماید؟

سالک وقتی در بحر عرفان قرار گرفت و بآب حیوة معرفت تزکیه شد و مهذب گردید واجد حال میشود حال در اثر معرفت و صفای خاطر و جلای باطن است . در وقتیکه سالک از علم بمعرفت ، و از معرفت بحال رسیده است چگونه میتواند بعقب برگشت نماید و با وجود حال بعلم متمایل گردد؟.

برای سالک هر عنایتی که از طرف ذات کبریائی الهی پیش آید چون آن عنایت موجب ازدیاد دانش و بینش اوست عنوان معرفت دارد گرچه معرفت در لسان وحی تحت عنوان علم ذکر شده و هر چه افاضه میشود بعنوان علم افاضه میشود،
عَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ ۚ . وَ يُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ ۚ ۱۵۱ .
وَ إِنَّهُ لَنَدُو عِلْمٍ لِّمَّا عَلَّمَانَاهُ ۚ ۶۸ . وَ يُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ ۚ ۴۸ .
فَاذْكُرُوا اللَّهَ كَمَا عَلَّمَكُم ۚ ۲۳۹ . لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا ۚ ۳۲ .

ولی وقتی همین علم بمحلّ قابل می نشیند چون موجب ازدیاد کمال و دوری از جهل است برای قابل عنوان معرفت دارد و حال از همین معرفت حاصل میگردد از اینجاست که حال نباید متمایل بعلم بگردد.

چون معرفت موجب حصول محبت و سبب ازدیاد عشق است عشاق باین جرعه‌های نور افزا عنوان دیگری داده‌اند آنها باین آب حیوة و مایه هستی عنوان پیاله، شراب، می، و باده داده‌اند.

بیاله در کفتم بندتا سحر گه حشر

بمی ز دل بیرم هول روز رستاخیز

(حافظ)

جز فلاطون خم نشین شراب سرّ حکمت بما که گوید باز

(حافظ)

دل را که مرده بود حیاتی بجان رسید

تا بوئی از نسیم میسُ در مشام رفت

(حافظ)

ساقی بنور باده بر افروز جام ما مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما

(حافظ)

رسم و خضوع در مقابل رسم

اظهار وجود، بروز قدرت، حبّ بذات، تمایل بدارائی، دل بستگی بسرمايه، چشم داشت بحالات، پای بند بودن بمقام درعین اینکه لازمه وجود است و کسی نمیتواند از خود این اوصاف رادور سازد در سیر الی الله و سفر سلوک تا کید شده است که بهیچیک از این اوصاف نباید سالک تکیه نماید تکیه کردن باین رسوم عامه میگردد که سالک در راه بماند و از سیر صعودی خویش بازماند حافظ در این باره میفرماید:

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود زهر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

این رسم و رسوم عادات معمولی مردم است نظری که سالک دارد غیر نظر افراد دیگر است اگر سالک هم در مقابل این رسوم بمنزل افراد دیگر خاضع باشد و به آنها تکیه کند در نظر با افراد غیر متنبه هم سطح شده است از اینجاست که سالک در

مقام تهذیب حال نباید نسبت برسم خاضع باشد.

رسم را در لغت مخالف حقیقت معنی کرده اند **يَطْلُقُ عَلَى مَا يُقَابِلُ الْحَقِيقَةَ**
كَقَوْلِ الشَّاعِرِ: «أَرَى وَدَّكُمْ رَسْمًا وَوَدَّي حَقِيقَةً» دوستی خود را حقیقت و
 دوستی شمارا میبینم عاری از حقیقت است.

سالك بیدار دل وقتی چشم دل بعبوب خلق باز کرد بحالات نفسانی دیگران
 واقف شد از عادات و رسوم آنها که مخالف حقیقت است آگاه گردید نمیتواند
 بمثل آنها در مقابل رسوم سر تعظیم و تسلیم فرود آورد. نمیتواند با آنها همکاری
 کند و زیر بار رسم آنها برود حال او دیگر مقتضی این خضوع نیست او می بیند که
 تکیه کردن برسم مانع راه اوست چطور میتواند در مقابل رسم خاضع باشد؟

از این جهت است که در مقام تهذیب حال سالك نباید برای رسمی خاضع بوده باشد
وَلَا يَخْضَعُ لِرَسْمٍ

حَظُّو التَّفَاتِ بِحَظِّ

التفات بحظ و بهره سبب میگردد سالك در هر مقامی که هست در همان
 مقام باقی بماند ارتقاء از مقامی بمقام دیگر وقتی میسر است که سالك بالتذات
 مادی و معنوی دلخوش نکند و با آنها تکیه ندهد. ارزش هر کس بقدر خواسته
 اوست و وزن هر کس روی میزان معلومات اوست. آنکه دروادی حقایق قدم گذارده
 حق جو و خدا خواه شده است بمادون حق التفات و توجه ندارد حق عزاسمه در
 نظر او عظیم و غیر حق کوچک است **عَظَّمَ الْخَالِقُ فِي أَنْفُسِهِمْ فَصَغُرَ مَادُونَهُ فِي**
أَعْيُنِهِمْ. علی دع

آنکه بحظ و بهره دلخوش میکند و بمادون حق التفات و توجه دارد او
 را حافظ بمرغ کم حوصله تشبیه میکند میگوید: او خود دام راه است

مرغ کم حوصله را گوسر خود گیر برو
 رحم آنکس که نهد دام چه خواهد بود
 در درجه سوم تهذیب قدم - قدم نهادن بعبودیت خلاص شدن از ذل اکراه

بدور بودن از آفت فتور، و به نصرت یافتن بر منازعات علم.
 تَهْدِيبُ الْقَصْدِ وَهُوَ تَصْنِيفُهُ مِنْ دَلِّ الْاِكْرَاهِ وَ تَحْفِظُهُ مِنْ مَرَضِ الْفَتْرِ
 وَنَصْرَتُهُ عَلَيَّ مِنْ اَعَانَةِ الْعِلْمِ.

قصد مہذب میگردد در وقتی که عامل در وجود خود نسبت بانجام عمل اکراهی نداشته باشد، بر انجام عمل علاقمند و با گشاده روئی بدان رو کند و بر حکم علم نیز فائق باشد.

بنا بر دعوی علم عبادت باید روی رغبت و رهبت انجام گیرد. عامل باید راغب و راهب باشد. نسبت بوعده های الهی راغب و نسبت بعدایبهای الهی راهب باشد. این حکمی است که علم میدهد و باید هنگام عمل سالک عامل آنرا رعایت کند. اما این حکم برخلاف مذاق سالک عارف است او میگوید: عبادت نباید روی ترس از آتش و یا طمع بهشت صورت گیرد. عبادت باید مجرد از قصد رغبت و رهبت یا خوف و رجاء باشد حتی رؤیت عمل نیز برای سالک عارف خود علتی است او این علت را نیز از نظر دور میدارد بنا بر این قصد مہذب در آن وقتی حاصل است که عامل در نزاع با علم نیز فائق باشد.

تنها چیزی که میتواند عامل را از ذل اکراه و آفت فتور برساند و باین مقام از تہذیب قصد برساند محبت و عشق بمعبود است. عمل وقتی روی محبت و عشق صورت گیرد عامل احساس اکراه و کسالت نمیکند و عمل را روی غرض و نظر انجام نمیدهد.

عشق و نزاع آن با علم

موضوع بالا يك مورد از مواردی است که عشق با علم بمنزاعه برخاسته و قصد مہذب بحکم تہذیب بر علم نصرت یافته است. قصد را چون عشق تہذیب میکند و کمال تہذیب قصد با عشق است و با حکم عشق میتوان بمراحل عالیہ از کمال تہذیب قصد رسید از این جهت موارد نزاع با علم بسیار و میتوان گفت در تہذیب

قصد همیشه سالک عاشق با علم در منازعه است.

عشق بعاشق میگوید : باید از همه چیز چشم پوشی تا بوصول معشوق برسی.

علم بعالم میگوید: چشم پوشی بدین صورت کار عاقل نیست.

عشق بعاشق میگوید: عاشق نباید خود را به بیند. علم بعالم میگوید: پیروزی

شخص با اتکاء بنفس است.

عشق بعاشق میگوید: عاشق را با مصلحت بینی چکار. علم بعالم میگوید :

تدبیر در سر نوشت مؤثر است.

عشق بعاشق میگوید: در کیش جان فروشان فضل و شرف چه باشد . علم

بعالم میگوید: فضل و شرف موجب رفعت مقام است.

عشق بعاشق میگوید: افتادگی آموزا گر قابل فیضی. علم بعالم میگوید: کوچک

شوی بمقام علم اِهانت میشود.

عشق بعاشق میگوید: پیر زخلق چو عنقا قیاس کار بگیر. علم بعالم میگوید:

گوشه گیری علت روانی دارد.

عشق بعاشق میگوید: هر که زنده بعشق نباشد مرده است. علم بعالم میگوید:

آنکه علم ندارد حیوة ندارد.

عشق بعاشق میگوید: از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر. علم بعالم میگوید:

از علم بهتر چیزی نیست.

علم بعالم میگوید : عالم از عذاب خدای متعال باید بترسد. عشق بعاشق میگوید:

رحمت بر آنکه عذب شمارد عذاب دوست (۱)،

نزاع علم و عشق منحصر باین چند مورد نیست. اصولاً علم و عشق عالم و

عاشق را در دو جهت مخالف رهبری میکنند.

عشق عاشق را رو بانزوا میبرد . علم عالم را رو با اجتماع . عشق عاشق را

(۱) عاشقان را گردر آتش می پسندد لطف دوست

تنگ چشم گر نظر در چشمه کوثر کنم

رو بتجرّد میبرد، علم عالم را رو بتقیّد . عشق عاشق را بخود مشغول میسازد. علم عالم را بدیگران .

عشق عاشق را میاندازد. علم عالم را بلند میکند (۱) عشق عاشق را محزون میکند، علم عالم را مسرور. عاشق در آه و سوز و حسرت است. عالم در عیش و نوش و لذت. آن گوشه نشین است این صدر نشین. بحکم علم عالم آسوده خانه نشین است، به حکم عشق عاشق آواره بیابان گردد.

راهنمای عالم عقل و راهنمای عاشق عشق است، عالم از عقل دستور میگیرد، عاشق از عشق. اختلاف نظری که بین عالم و عاشق. زاهد و عاشق، عابد و عاشق، شیخ و عاشق، صوفی و عاشق، حکیم و عاشق، فقیه و عاشق، هست همه از اختلاف عقل و عشق بوجود آمده است. عقل مادون عشق و عشق مافوق عقل است عشق بعقل اعتنا نمیکند ولی عقل نمیتواند از تحت حکومت عشق خارج گردد. افق دید عقل محدود و افق دید عشق غیر محدود است بهمین جهت عقل پای عاقل را می بندد و عشق پای عاشق را باز میکند او پای بسته در قید عقل مقید است او اوج گرفته بسیر خود ادامه میدهد حافظ تدبیر عقل را در ره عشق همچون قطره میداند نسبت بدریا:

قیاس کردم تدبیر عقل در ره عشق چو شبنمی است که بر بحر میکشد رقمی
حافظ برای عقل اعتباری قائل نیست میگوید: **عقل طویل را نبوده هیچ اعتبار.**

عقل نقد کاینات است اما پیش عشق کیمیا کار وزنی ندارد.

خرّد هر چند نقد کاینات است چه سنجد پیش عشق کیمیا کار

مقام عشق بالاتر از مقام عقل است بمقام والای عشق دست آن کسی میرسد که جان بکف گرفته باشد و منتظر حکم عشق بوده باشد.

حریم عشق را در گه بسی بالاتر از عقل است

کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد

در مورد عقل و عشق **عین القضاة** مینویسد: **« دیده عقل از ادراک حقیقت عشق**

(۱) حافظ از سر پنجه عشق تکار همچو مور افتاده زیر پای بنا

محبوب است. عقل را قوت دید عشق نباشد زیرا که عشق در مرتبه ماوراء عقل است و خود در طوری دیگر. عقل را قوت ادراک او نتواند بود.

عشق در یست در صدف جان نهان و جان در دریای قضا غوص کرده عقل بر ساحل دریای قضا متوقف میشود و از خوف نهنگان بلا قدم پیش نتواند نهاد. عقل استاد مکتب معاش و معاد است اگر قدم در این مکتب نهد اطفال این مکتب بآموختن ابجد عشق در کارش آرند.

ابجد عشقت چو بیاموختیم - پیرهن محبت و غم دو ختم - کار غمت هم
 ز غمت ساختیم - دام غمت هم زعم اندوختیم - حاصل عشقت سه سخن بیش نیست
 تو ختم و ساختیم و تو ختم (۱)

در جای دیگر میگویند: عشق آفتاب است عقل ذره اگر چه ذره در تاب آفتاب در ظهور آمد اما از کجا او را طاقت آن بود که بخود در پرتو آن نور آید.

ذره در سایه مفقود بل که نابود است بناب آفتاب محسوس گردد. پس اگر چه ذره هست نماید اما اضافه هستی بنافتاب اولی تر بود. ای برادر اشتعال ذرات مشتعل شده هواست و آن نور عین نور آفتاب و این سر در غروب آفتاب نتوان دانست و سر نیستی و هستی عاشق در عشق بدین معنی توان دیده.

از جام شراب عشق مستیم هنوز

چون ذره ز آفتاب هستیم هنوز

چون ذره نسا بوده مفقود شده

در عشق تو خورشید پرستیم هنوز

مرحوم کمپانی در وصف عشق میگوید:

۱- لوايح صفحه ۹۸

توختن - بروزن سوختن بمعنی فرو کردن و کشیدن هر دو آمده است و از اعداد است، بمعنی خواستن و جمع نمودن و اندوختن و حاصل کردن نیز آمده است.

منعت عاشقان از پستی همت است

عشق رخ سپوشان فریضه ذمت است

ز عشق منعم مکن ای ز خدا بی خبر

که نقطه مرکز دایره رحمت است

دترس از طعنه جاهل افعی صفت

که عشق گنجینه معرفت و حکمت است

ز نعت عشق جان عباد غافل شوی

که نعمت بی همت از این نعمت است

زیر تو نور عشق طور تجلی است در

که زان تا آنکس که در نادیه ظلمت است

ز عشق بر بند لب مگر ز روی ادب

که حضرت عشق را نهایت حرمت است

صفا عشقت بود کدورت طبع را

که عشق بر چشمه طهارت و عدل است

ز رحمت و صدمه عشق هراسان مباش

که زان تا آنکس که در خور این رحمت است

عشق تو جانامرا شد در ازل سر نوشت

که تا ابد مفتقر تا کر از این قسمت است (۱)

عراقی در امعات در لعمه دوم مینویسد: سلطان عشق حاکم است که حیمه پند

زند، در خزاین بگشود، گنج بر عالم پاشید.

تا بهم برزند وجود و عدم

چتر برداشت بر کنید علم

شر از شوری فکند در عالم

بیقراری عشق شور انگیز

(۱) مفتقر تخلص مرحوم علامه فقید حاج شیخ محمد حسن غروی اصفهانی است آیتاله غروی از اجله روحانیون عصر اخیر است در دوم محرم سال ۱۲۹۶ هجری متولد و در سال ۱۳۶۱ هجری فوت نموده است - مرحوم غروی صاحب تالیفات متعدده است در فنون و علوم مختلف از فقه، اصول، فلسفه و حکمت از خود اثری باقی گذارده است

ورنه عالم با بود و نابود خود آرمیده بود در خلوتخانه شهود آسوده . آنجا که
« كَانِ اللّٰهُ وَلَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ »:

آن دم که ز هر دو کون آثار نبود

بر لوح وجود نقش اغیار نبود

معشوقه و عشق ما بهم می بودیم

در گوشه خلوتی که دیار نبود

ناگاه عشق بیقرار از بهر اظهار کمال، پرده از روی کار بگشود، از روی

معشوقی خود را بر عین عاشق جلوه فرمود.

پرتو حسن او چو پیدا شد - عالم اندر نفس هویدا شد

وام کرد از جمال خود نظری - حسن رویش بدید و شیدا شد

باز فروغ آن جمال عین عاشق را ، که عالمش نام نپی نوری داد ، تا بدان

نور، آن جمال بدید چه او را جز بدو نتوان دید که:

« لَا يَحْمِلُ عَطَايَاهُمْ إِلَّا مَطَايَاهُمْ » (۱)

عاشق چون لذت شهود یافت، ذوق وجود پچشید، زمزمه قول «سُنْ» بشنید

رقص کنان بر در میخانه عشق دوید و گفت :

ای ساقی از آن می که دل دین من است

پر کن قدحی که جان شیرین من است

گر هست شراب خوردن آئین کسی

معشوقه بجام خوردن آئین من است

بحث تهذیب‌مارا به بحث عشق کشانید. عشق را نمیتوان شرح و وصف کرد

سخن عشق نه آن است که آید به بیان . شرح آرزومندی و رای حد تقریر و بیان

است . قلم را زبانی نیست که سر عشق را باز گوید. در این مورد چه بهتر

اینکه مبحث عشق را با این يك بیت ختم کنیم.

طفیل هستی عشقند آدمی و پری **ارادتی بنما تا سعادت پیبری**

۱- حمل نمیکند بخش‌های ایشان را مگر اسبهای ایشان - کنایه از این است که

خدا راجز بنور خدا نمیتوان دید.

متن

مَلِكُ بَدَاوِي

خواجہ عبداللہ انصاری

زبانی قلم تاج محمدی

تذکرہ ہر ایک کہ درامد منازل را خواجه بہ نسبت بادکہ در از فرزند
مشروع نموده آید کہ در مطلع ہر باب در تمام ستر سید محمدی
است کہ در خواجه عمران کلمہ است.

بَابُ الْيَقْظَةِ (١)

الْقَوْمَةُ لِلَّهِ هِيَ الْيَقْظَةُ مِنْ سِنَةِ الْغَفْلَةِ وَالنُّهُوضُ عَنْ وَرْطَةِ الْفِتْرِ :

وَهِيَ أَوَّلُ مَا يَسِيرُ قَلْبُ الْعَبْدِ بِالْحَيَاةِ لِرُؤْيَا نَهْرِ الْقَلْبِ .

وَالْيَقْظَةُ هِيَ ثَلَاثَةُ أَشْيَاءَ : الْأَوَّلُ لِحُطِّ الْقَلْبِ إِلَى النِّعْمَةِ عَلَى الْإِيَّاسِ

مِنْ عَدِّهَا • وَالْوُقُوفُ عَلَى حَدِّهَا • وَانْتْفَرِغُ إِلَى مَعْرِفَةِ الْمَنَّةِ بِهَا •

وَالْعِلْمُ بِالتَّصْوِيفِ فِي حَقِّهَا •

وَالثَّانِي مُطَالَعَةُ الْجِنَايَةِ ، وَالْوُقُوفُ عَلَى الْخَطَرِ فِيهَا وَالتَّشَعُّرُ لِتَدَارِكِهَا ،

وَالتَّخْلُصُ مِنْ رِقِّهَا : وَطَلَبُ النَّجَاةِ بِتَمْحِيفِهَا • وَالثَّلَاثُ الْإِتْبَاهُ لِمَعْرِفَةِ

الزِّيَادَةِ وَالتَّقْصَانِ مِنَ الْإِيَّامِ وَالتَّصَلُّعُ عَنْ تَضْيِيعِهَا وَالتَّطَرُّفُ الضَّنِّ بِهَا

لِيَتَدَارَكَ فَانِيهَا وَيَعْمُرُ بِأَقْبِهَا •

فَأَمَّا مَعْرِفَةُ النِّعْمَةِ فَانَّهَا تَصُفُو ثَلَاثَةَ أَشْيَاءَ • بِدَوْرِ الْعَقْلِ وَشَيْمِ بَسْرِقِ الْمَنَّةِ

وَالْإِعْتِبَارِ بِأَهْلِ الْبَلَاءِ •

وَأَمَّا مُطَالَعَةُ الْجِنَايَةِ فَالَّتِي تَصِحُّ بِثَلَاثَةِ أَشْيَاءَ : تَعْظِيمُ الْحَقِّ وَمَعْرِفَةُ النَّفْسِ

وَتَصْدِيقُ الْوَعْدِ •

وَأَمَّا مَعْرِفَةُ الزِّيَادَةِ وَالتَّقْصَانِ مِنَ الْإِيَّامِ فَالَّتِي تَصِحُّ بِثَلَاثَةِ أَشْيَاءَ :

بِسْمَاعِ الْعِلْمِ ، وَاجَابَةِ دَوَاعِي الْحُرْمَةِ وَصَحْبَةِ السَّالِكِينَ وَمَلَكَ
ذَلِكَ كُلَّهُ خَلْعُ الْمَادَاتِ .

بَابُ التَّوْبَةِ (٢)

فَاسْقُطِ اسْمَ الظُّلْمِ عَنِ التَّائِبِ

وَالْتَّوْبَةُ لَا تَصِحُّ إِلَّا بَعْدَ مَعْرِفَةِ الذَّنْبِ وَهِيَ أَنْ تَنْظُرَ فِي الذَّنْبِ

الَّذِي ثَلَاثَةٌ أَشْيَاءُ : إِلَى إِخْلَاعِكَ مِنَ الْعِصْمَةِ حِينَ اتِّبَاهِهِ وَفِرَاقِكَ
عِنْدَ الظُّفْرِ بِهِ . وَقَعُودِكَ عَلَى الْأَصْرَارِ عَنْ تَدَارُكِهِ مَسْعَ يَقِينِكَ
بِنَظَرِ الْحَقِّ إِلَيْكَ .

وَشَرَايِطُ التَّوْبَةِ ثَلَاثَةٌ أَشْيَاءُ : التَّدَمُّ ، وَالْإِعْتِدَارُ ، وَالْإِقْلَاعُ .
وَحَقَائِقُ التَّوْبَةِ ثَلَاثَةٌ أَشْيَاءُ : تَعْظِيمُ الْجِنَايَةِ ، وَاتِّهَامُ التَّوْبَةِ
وَطَلَبُ اعْتِدَارِ الْخَلِيقَةِ .

وَسَرَائِرُ حَقِيقَةِ التَّوْبَةِ ثَلَاثَةٌ أَشْيَاءُ : تَمْيِيزُ التَّقِيَّةِ مِنَ الْعِزَّةِ وَتَدَارُكِ
الْجِنَايَةِ ، وَالتَّوْبَةُ مِنَ التَّوْبَةِ أَبَدًا .
وَلَطَائِفُ سِرِّ التَّوْبَةِ ثَلَاثَةٌ أَشْيَاءُ : أَوْلَاهَا أَنْ تَنْظُرَ بَيْنَ الْجِنَايَةِ وَالْقَضِيَّةِ
فَتَعْرِفَ مَرَادَ اللَّهِ فِيهَا إِذْ خَلَكَ وَاتِّبَاهَهَا فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى إِذَا خَلَسَ الْعَبْدُ
وَالذَّنْبُ لِأَحَدٍ مَعْنَيْنِ .

أَحَدِهِمَا أَنْ تَعْرِفَ عِزَّتَهُ فِي قَضَائِهِ ، كِبَرَهُ فِي سِتْرِهِ ، وَ حِلْمَهُ
 فِي أُمْهَالِ رَاكِبِهِ وَ كَرَمَهُ فِي قَبُولِ الْعُذْرِ عَلَيْهِ وَ فَضْلَهُ فِي مَغْفِرَتِهِ
 وَ الثَّانِي لِيُقِيمَ عَلَى الْعَبْدِ حُجَّةَ عَدْلِهِ فَيَعَاقِبَهُ عَلَى ذَنْبِهِ بِحُجَّتِهِ .
 اللَّطِيفَةُ الثَّانِيَةُ : أَنْ تَعْلَمَانَ طَلَبَ الْبَصِيرِ الصَّادِقِ سَيِّئَةٌ لَمْ يَبْقِ
 لَهُ حَسَنَةٌ بِحَالٍ لِأَنَّهُ يَصِيرُ بَيْنَ مُشَاهَدَةِ الْعِنَّةِ وَ تَطَلُّبِ عَيْبِ
 النَّفْسِ وَالْعَمَلِ •

وَاللَّطِيفَةُ الثَّلَاثَةُ أَنَّ مُشَاهَدَةَ الْعَبْدِ الْحُكْمَ لَمْ تَدْعُ لَهُ اسْتِحْسَانَ
 حَسَنَةٍ وَلَا اسْتِقْبَالَ سَيِّئَةٍ لِصُعُودِهِ مِنْ جَمِيعِ الْمَعَانِي إِلَى مَعْنَى الْحُكْمِ .
 فَتَوْبَةُ الْعَامَّةِ لَا سَتِكْسَارِ الطَّاعَةِ فَإِنَّهُ يَدْعُو إِلَى ثَلَاثَةِ أَشْيَاءَ : إِلَى
 جُودِ بَعْمَةِ السِّتْرِ وَالْأَمْهَالِ ، وَرُوبَةِ الْحَقِّ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى ، وَالْإِسْتِغْنَاءِ
 الَّذِي هُوَ عَيْنُ الْجَبْرُوتِ وَالتَّوَتُّبِ عَلَى اللَّهِ •

وَتَوْبَةُ الْأَوْسَاطِ مِنْ اسْتِقْلَالِ الْمَعْصِيَةِ وَهُوَ عَيْنُ الْجُرْئَةِ وَالْمُبَارَاظَةِ
 وَمَحْضُ التَّدِينِ بِالْحَمِيَّةِ وَالْإِسْتِرْسَالِ لِلْقَطِيعَةِ •
 وَتَوْبَةُ الْخَاصَّةِ مِنْ تَضْيِيعِ الْوَقْتِ فَإِنَّهُ يَدْعُو إِلَى دُرُكِ النَّقِصَةِ وَ
 يَطْفِي تَوْرَ الْمُرَاقَبَةِ وَيَكْدُرُ عَيْنَ الصُّحْبَةِ •

وَلَا يَتِمُّ مَقَامُ التَّوْبَةِ إِلَّا بِإِنْتِهَائِهَا إِلَى التَّوْبَةِ مِمَّا دُونَ الْحَقِّ، ثُمَّ
رُؤْيَا عِلَّةِ تِلْكَ التَّوْبَةِ، ثُمَّ التَّوْبَةُ مِنْ رُؤْيَا تِلْكَ الْعِلَّةِ.

بَابُ الْمُحَاسَبَةِ (٣)

وَأَتَمَّيْسَلُكَ طَرِيقُ الْمُحَاسَبَةِ بَعْدَ الْعَزِيمَةِ عَلَى مَقْدَرِ التَّوْبَةِ .

وَالْعَزِيمَةُ لَهَا ثَلَاثَةُ أَرْكَانٍ : أَحَدُهُمَا أَنْ تَقِيسَ بَيْنَ بَعْضِ جُنَايَتِكَ

وَهَذَا أَيُّ شَيْءٍ عَلَى مَنْ لَيْسَ لَهُ ثَلَاثَةُ أَشْيَاءَ : نُورَ الْحِكْمَةِ ، وَسُوءَ

الظَّنِّ بِالنَّفْسِ وَتَمْيِيزِ النِّعْمَةِ مِنَ الْفِتْنَةِ .

وَالثَّانِي تَمْيِيزُ مَا لِلْحَقِّ عَلَيْكَ مِمَّا لَكَ أَوْ مِنْكَ فَتَعْلَمُ أَنَّ الْجِنَايَةَ عَلَيْكَ

حُجَّةٌ وَالطَّاعَةَ عَلَيْكَ مِنَّةٌ وَالْحُكْمَ عَلَيْكَ حُجَّةٌ مَا هِيَ لَكَ مَغْذِرَةٌ .

وَالثَّلَاثُ أَنْ تَعْرِفَ أَنَّ كُلَّ طَاعَةٍ رَضِيَتْهَا مِنْكَ فَهِيَ عَلَيْكَ وَكُلِّ

مَعْصِيَةٍ عَيَّرَتْ بِهَا أَخَاكَ فَهِيَ إِلَيْكَ فَلَا تَضَعُ مِيزَانَ وَقْتِكَ مِنْ
يَدَيْكَ .

بَابُ الْإِنَابَةِ : (٤)

الْإِنَابَةُ ثَلَاثَةُ أَشْيَاءَ : الرَّجُوعُ إِلَى الْحَقِّ إِصْلَاحًا كَمَا رَجَعَ إِلَيْهِ إِعْذَارًا .

وَالرَّجُوعُ إِلَيْهِ وَفَاءٌ كَمَا رَجَعَ إِلَيْهِ عَهْدًا . وَالرَّجُوعُ إِلَيْهِ حَالًا كَمَا رَجَعَ
إِلَيْهِ .

وَأَمَّا يَسْتَقِيمُ الرَّجُوعُ إِلَيْهِ إِصْلَاحًا بِثَلَاثَةِ أَشْيَاءَ: بِالْخُرُوجِ مِنَ التَّبَعَاتِ

وَالْتَوَجُّعِ لِلْعَثَرَاتِ • وَاسْتِدْرَاكِ الْفَاطِمَاتِ •

وَأَمَّا يَسْتَقِيمُ الرَّجُوعُ إِلَيْهِ وَفَاءً بِثَلَاثَةِ أَشْيَاءَ: بِالْخُلَاصِ مِنْ لَذَّةِ الذَّنْبِ •

وَبِتْرَكِ اسْتِهَانَةِ أَهْلِ الْغَفْلَةِ تَخَوُّفًا عَلَيْهِمْ مَعَ الرَّجَاءِ لِنَفْسِكَ وَبِالْإِسْتِقْصَاءِ

فِي رُؤْيَا عِلَلِ الْخِدْمَةِ •

وَأَمَّا يَسْتَقِيمُ الرَّجُوعُ إِلَيْهِ حَالًا بِثَلَاثَةِ أَشْيَاءَ: بِالْإِيَّاسِ مِنْ عَمَلِكَ وَمُعَايِنَةِ

إِضْطِرَارِكَ وَشَيْمِ بَرَقِ لَطْفِهِ بِكَ •

بَابُ التَّفَكُّرِ (٥)

إِعْلَمُ أَنَّ التَّفَكُّرَ تَلَمُّصُ الْبَصِيرَةِ لِاسْتِدْرَاكِ الْبُغْيَةِ • وَهُوَ عَلَى ثَلَاثِ أَنْوَاعٍ •

فِكْرَةٌ فِي عَيْنِ التَّوْحِيدِ • وَفِكْرَةٌ فِي لَطَائِفِ الصُّنْعَةِ • وَفِكْرَةٌ فِي مَعَانِي

الْأَعْمَالِ وَالْأَحْوَالِ •

فَأَمَّا الْفِكْرَةُ فِي عَيْنِ التَّوْحِيدِ فَهِيَ إِقْتِحَامُ بَحْرِ الْجُحُودِ وَلَا يُنْجِرُ مِنْهُ إِلَّا

الْإِعْتِصَامُ بِضِيَاءِ الْكَشْفِ ، وَالتَّمَسُّكُ بِالْعِلْمِ الظَّاهِرِ •

وَأَمَّا الْفِكْرَةُ فِي لَطَائِفِ الصُّنْعَةِ فَهِيَ مَاءٌ يُسْقَى زُرْعَ الْحِكْمَةِ •

وَأَمَّا الْفِكْرَةُ فِي مَعَانِي الْأَعْمَالِ وَالْأَحْوَالِ فَهِيَ تَسْهَلُ مَلُوكَ طَرِيقِ الْحَقِيقَةِ •

وَأَمَّا يَتَخَلَّصُ مِنَ الْفِكْرَةِ فِي عَيْنِ التَّوْحِيدِ بِثَلَاثَةِ أَشْيَاءَ : بِمَعْرِفَةِ عَجْزِ
 الْعَقْلِ وَبِالْإِيَّاسِ مِنَ الْوُقُوفِ عَلَى الْعَايَةِ وَبِالْإِعْتِصَامِ بِحَبْلِ التَّعْظِيمِ •
 وَأَمَّا تَدْرِكُ لَطَائِفِ الصَّنْعَةِ بِثَلَاثَةِ أَشْيَاءَ : بِحَسَنِ النَّظْرِ فِي مَبَادِي
 الْمَعْنَى • وَبِالْإِجْتِهَادِ لِذَوَاعِي الْإِشَارَاتِ • وَبِالْخُلَاصِ مِنْ رِقِّ الشَّهَوَاتِ •
 وَأَمَّا يَوْقِفُ بِالْفِكْرَةِ عَلَى مَرَاتِبِ الْأَعْمَالِ وَالْأَحْوَالِ بِثَلَاثَةِ أَشْيَاءَ : بِاسْتِصْحَابِ
 الْعِلْمِ وَاتِّهَامِ الْمَرْسُومَاتِ وَمَعْرِفَةِ مَوَاقِعِ الْغَيْرِ •

بَابُ التَّذَكُّرِ • (٦)

التَّذَكُّرُ فَوْقَ التَّفَكُّرِ فَإِنَّ التَّفَكُّرَ طَلَبُ وَالتَّذَكُّرُ وَجُودٌ •

وَأَبْدِيَةُ التَّذَكُّرِ ثَلَاثَةُ أَشْيَاءَ : الْإِتِّفَاعُ بِالْعِظَةِ ، وَاسْتِبْصَارُ الْعِبْرَةِ وَالظَّفَرُ
 بِثَمَرَةِ الْفِكْرَةِ •

وَأَمَّا يَنْتَفِعُ بِالْعِظَةِ بَعْدَ حُصُولِ ثَلَاثَةِ أَشْيَاءَ : بِشِدَّةِ الْإِفْتِقَارِ إِلَيْهَا
 وَبِالْعَمَى عَنِ عَيْبِ الْوَاعِظِ وَبِذِكْرِ الْوَعْدِ وَالْوَعِيدِ •

وَأَمَّا يَسْتَبْصِرُ الْعِبْرَةَ بِثَلَاثَةِ أَشْيَاءَ : بِحَيَاةِ الْعَقْلِ ، وَمَعْرِفَةِ الْأَيَّامِ وَالسَّلَامَةِ
 مِنَ الْأَغْرَابِ •

وَأَمَّا جَهْتِي قَرَّةَ النَّظَرِ بِثَلَاثَةِ أَهْمَاءَ : بِقَصْرِ الْأَمَلِ وَالتَّامُّلِ فِي الْقُرْآنِ

وَقَلَّةِ الْخُلْطَةِ وَالْتَمَسِ وَالتَّعَلَّقِ وَالشَّبَعِ وَالْمَنَامِ •

بَابُ الْأَعْتِصَامِ (٧) •

الْأَعْتِصَامُ بِحَبْلِ اللَّهِ هُوَ الْمَحَافَظَةُ عَلَى طَاعَتِهِ مَرَاقِبًا لِأَمْرِهِ وَالْأَعْتِصَامُ

بِاللَّهِ هُوَ التَّرَقُّي عَنْ كُلِّ مَوْهُومٍ وَالتَّخْلِصِ عَنْ كُلِّ تَرَدُّدٍ •

وَالْأَعْتِصَامُ عَلَى ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ اِعْتِصَامُ الْعَامَّةِ بِالْخَيْرِ اسْتِسْلَامًا وَإِذْعَانًا

بِتَصْدِيقِ الْوَعْدِ وَالْوَعِيدِ وَتَعْظِيمِ الْأَمْرِ وَالنَّهْيِ وَتَأْسِيسِ الْمُعَامَلَةِ

عَلَى الْيَتِينَ وَالْإِنْصَافِ وَهُوَ الْأَعْتِصَامُ بِحَبْلِ اللَّهِ •

وَالْأَعْتِصَامُ الْخَاصَّةُ بِالْإِنْقِطَاعِ وَهُوَ صَوْنُ الْإِرَادَةِ قَبْضًا ، وَإِسْبَالُ الْخَلْقِ ^{بِطَبَقًا} •

وَرَفْضُ الْخَالِيقِ عَزْمًا ، وَهُوَ التَّمَسُّكُ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى •

وَالْأَعْتِصَامُ خَاصَّةٌ بِالْإِتِّصَالِ وَهُوَ شُهُودُ الْحَقِّ تَفْرِيدًا ، بَعْدَ

الْإِسْتِخْدَانِ لَهُ تَعْظِيمًا ، وَالْإِسْتِغْفَالُ بِهِ قُرْبًا ، وَهُوَ الْأَعْتِصَامُ بِاللَّهِ •

بَابُ الْفِرَارِ (٨)

الْفِرَارُ هُوَ الْهَرَبُ مِمَّا لَمْ يَكُنْ إِلَى مَا لَمْ يَزَلْ وَهُوَ عَلَى ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ : فِرَارُ الْعَامَّةِ

مِنَ الْجَهْلِ إِلَى الْعِلْمِ عَقْدًا أَوْ سَبْعًا • وَمِنَ الْكَسَلِ إِلَى التَّشَمُّرِ حَذْرًا

وَعَزْمًا ، وَمِنَ الضَّيْقِ إِلَى السَّعَةِ ثِقَةً وَرَجَاءً •

وَفِرَارُ الْخَاصَّةِ مِنَ الْخَيْرِ إِلَى الشُّهُودِ وَمِنَ الرَّسُومِ إِلَى الْأُصُولِ وَ
مِنَ الْحُظُوظِ إِلَى التَّجْرِيدِ •

وَفِرَارُ خَاصَّةِ الْخَاصَّةِ مِمَّا دُونَ الْحَقِّ إِلَى الْحَقِّ ثُمَّ مِنْ شُهُودِ الْفِرَارِ
إِلَى الْحَقِّ ثُمَّ الْفِرَارِ مِنَ الْفِرَارِ إِلَى الْحَقِّ •

بَابُ الرِّيَاضَةِ (٩)

وَالرِّيَاضَةُ تَعْرِينُ النَّفْسِ عَلَى قَبُولِ الصِّدْقِ • وَهِيَ عَلَى ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ :

رِيَاضَةُ الْعَامَّةِ تَهْدِيْبُ الْأَخْلَاقِ بِالْعِلْمِ وَتَصْفِيَةُ الْأَعْمَالِ بِالْإِخْلَاصِ

وَ تَوْقِيرُ الْحُقُوقِ فِي الْمُعَامَلَةِ •

وَرِيَاضَةُ الْخَاصَّةِ حَسْمُ التَّفَرُّقِ وَقَطْعُ الْإِلْتِفَاتِ إِلَى الْمَقَامِ الَّذِي جَاوَزَهُ

وِإِبْقَاءُ الْعِلْمِ يَجْرِي مَجْرَاهُ •

وَرِيَاضَةُ خَاصَّةِ الْخَاصَّةِ تَجْرِيدُ الشُّهُودِ • وَالصُّعُودُ إِلَى الْجَمْعِ • وَرَفْضُ

الْمُعَارِضَاتِ وَقَطْعُ الْمَعَاوِضَاتِ •

بَابُ السَّمَاعِ (١٠)

لُكَّةُ السَّمَاعِ حَقِيقَةُ الْإِتْبَاهِ : وَهِيَ عَلَى ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ : سَمَاعُ الْعَامَّةِ

ثَلَاثَةُ أَشْيَاءَ : إِجَابَةُ زَجْرِ الْوَعْدِ رِيَّةً • وَاجَابَةُ دَعْوَةِ الْوَعْدِ جَهْدًا

وَبَلُوغُ مُشَاهَدَةِ الْعِنَّةِ إِسْتِبْصَارًا •

وَسَمَاعُ الْخَاصَّةِ ثَلَاثَةٌ أَشْيَاءُ: شُهُودُ الْمَقْصُودِ فِي كُلِّ رَمَزٍ • وَالْوُقُوفُ عَلَى

الْغَايَةِ فِي كُلِّ هَمْسٍ • وَالْخَلَاصُ مِنَ التَّلَذُّذِ بِالتَّفَرُّقِ •

وَسَمَاعُ الْخَاصَّةِ الْخَاصَّةِ سَمَاعٌ يَغْسِلُ الْعِلْلَ عَنِ الْكُشْفِ وَيَصِلُ الْأَيْدِ

بِالْأَزْلِ وَيَبْرُدُ التَّهَائِيَاتِ إِلَى الْأَوَّلِ •

بَابُ الْحُزْنِ (١١)

الْحُزْنُ تَوَجُّعٌ لِغَايَةٍ أَوْ تَأْسُفٌ عَلَى مُمْتَنِعٍ وَهُوَ عَلَى ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ الدَّرَجَةُ

الْأُولَى : حُزْنُ الْعَامَّةِ وَهُوَ حُزْنٌ عَلَى التَّفْعِيرِ فِي الْخِدْمَةِ وَعَلَى التَّوَرُّطِ

فِي الْجَفَاءِ وَعَلَى ضِيَاعِ الْأَيَّامِ •

وَالدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ حُزْنُ أَهْلِ الْإِرَادَةِ وَهُوَ حُزْنٌ عَلَى تَعَلُّقِ الْقَلْبِ بِالتَّفَرُّقِ

وَعَلَى اشْتِغَالِ النَّفْسِ عَنِ الشُّهُودِ وَعَلَى الْقَسَلِ عَنِ الْحُزْنِ وَلَيْسَتْ الْخَاصَّةُ

مِنْ مَقَامِ الْحُزْنِ فِي شَيْءٍ، وَلَكِنَّ الدَّرَجَةَ الثَّلَاثَةَ مِنْ مَقَامِ الْحُزْنِ، التَّحْزُنُ

لِلْعَارِضَاتِ دُونَ الْخَوَاطِرِ وَمُعَارِضَاتِ الْقُصُودِ وَالْإِعْتِرَاضَاتِ عَلَى الْأَحْكَامِ •

بَابُ الْخَوْفِ (١٢)

الْخَوْفُ هُوَ الْإِخْلَاعُ مِنْ طَمَأْنِينَةٍ الْأَمْنِ بِمُطَالَعَةِ الْخَبَرِ وَهُوَ عَلَى

ثَلَاثُ دَرَجَاتٍ •

الدَّرَجَةُ الْأُولَى، الْخَوْفُ مِنَ الْعُقُوبَةِ وَهُوَ الْخَوْفُ الَّذِي يَصْحُبُهُ الْإِيمَانُ
وَهُوَ خَوْفُ الْعَامَّةِ • وَهُوَ يَتَوَلَّدُ مِنْ تَصَدِيقِ الْوَعِيدِ وَذِكْرِ الْجَنَابَةِ
وَمُرَاقَبَةِ الْعَاقِبَةِ •

وَالدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ خَوْفُ الْمَكْرِفِي جَرِيانِ الْأَنْفَاسِ الْمُسْتَغْرِقَةِ فِي الْبِقْطَةِ
الشُّبُوبَةِ بِالْحَلَاوَةِ •

وَلَيْسَ فِي مَقَامِ أَهْلِ الْخُصُوصِ وَحُشَّةُ الْخَوْفِ إِلَّا هَيْبَةٌ إِلَّا جَلالٌ وَهِيَ
أَقْصَى دَرَجَةٍ يُشَارُ إِلَيْهَا فِي غَايَةِ الْحِقَارَةِ

وَهِيَ هَيْبَةٌ تُعَارِضُ الْمَكَاشِفَ أَوْقَاتِ الْمَنَامَاتِ وَتَصُونُ الْمُشَاهِدَ أَحْيَانًا
الْمُسَامِرَةَ وَتَقْصِمُ الْمُعَايِنَ بِصُدْمَةِ الْعِزَّةِ •

بَابُ الْأَشْفَاقِ (١٣)

الْأَشْفَاقُ دَوَامُ الْحَذَرِ مَقْرُونًا بِالْتَرَحُّمِ وَهُوَ عَلَى ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ • الدَّرَجَةُ الْأُولَى
إِشْفَاقٌ عَلَى النَّفْسِ أَنْ تَجْمَعَ إِلَى الْعِنَادِ وَإِشْفَاقٌ عَلَى الْعَدْلِ أَنْ يَسِيرَ إِلَى
الضِّياعِ وَإِشْفَاقٌ عَلَى الْخَلِيقَةِ لِمَعْرِفَةِ مَعَادِيرِهَا. وَالدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ
إِشْفَاقٌ عَلَى الْوَقْتِ أَنْ يَشُوهُ تَفَرُّقَ وَطْنِ الْقَلْبِ أَنْ يَزَاحِمَهُ عَارِضٌ وَ
عَلَى الْيَقِينِ أَنْ يَدْخُلَهُ سَبَبٌ •

وَالدَّرَجَةُ الثَّلَاثَةُ • إِشْفَاقٌ يَصُونُ سَعْيَهُ عَنِ الْعُجْبِ وَيُكْفِي صَاحِبَهُ
مِنْ مَخَاصِمَةِ الْخَلْقِ وَيَحْمِلُ الصَّرِيدَ عَلَى حِفْظِ الْجِدِّ •

بَابُ الْخُشُوعِ (١٤)

الْخُشُوعُ خُمُودُ النَّفْسِ وَهَمُودُ الطَّبَاعِ لِمَتَعَاظِمٍ أَدْمُغِزِعٍ وَهُوَ عَلَى ثَلَاثِ
دَرَجَاتٍ •

الدَّرَجَةُ الْأُولَى : التَّذَلُّلُ لِلْأَمْرِ وَالْإِسْتِسْلَامُ لِلْحُكْمِ وَلَا تَضَاعُ لِنَظَرِ
الْحَقِّ •

وَالدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ : تَرْقُبُ آفَاتِ النَّفْسِ وَالْعَمَلِ وَرُؤْيَةُ فَضْلِ كُلِّ ذِي
فَضْلٍ عَلَيْكَ وَتَسْمُّ نَسِيمِ الْفَنَاءِ •

الدَّرَجَةُ الثَّلَاثَةُ : حِفْظُ الْحُرْمَةِ عِنْدَ الْمَكَاشِفَةِ وَتَصْفِيَةُ الْوَقْتِ مِنْ
مَرَايَا الْخَلْقِ وَتَجَرِيدِ رُؤْيَةِ الْفَضْلِ •

بَابُ الْأُخْبَاتِ (١٥)

الْأُخْبَاتُ مِنْ أَوَائِلِ مَقَامِ الطَّمَائِنَةِ وَهُوَ وَرُودُ الْمَأْمَنِ مِنَ السَّرْجُوعِ
وَالْتَرَدِّ وَهُوَ عَلَى ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ •

الدَّرَجَةُ الْأُولَى : أَنْ تَسْتَغْرِقَ الْعِصْمَةَ الشَّهْوَةَ وَتَعْتَدِرَكَ إِلَّا رَادَةً

الْغَفْلَةَ وَيَسْتَهْوِي الطَّلِبُ السَّلْوَةَ •

وَالدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ أَنْ لَا يَنْقُصَ ارَادَتُهُ سَبَبٌ • وَلَا يُوحِشُ قَلْبَهُ عَارِضٌ

وَلَا يَقْطَعُ الطَّرِيقَ عَلَيْهِ فِتْنَةٌ •

وَالدَّرَجَةُ الثَّلَاثَةُ أَنْ يَسْتَوِيَ عِنْدَهُ الْمَدْحُ وَالذَّمُّ وَتَدْرُومُ لَا يُعْتَسَهُ

لِنَفْسِهِ وَيَعْمَى عَنِ نَقْصَانِ الْخُلُقِ عَنِ دَرَجَتِهِ •

بَابُ الزُّهْدِ (١٦)

الزُّهْدُ إِسْقَاطُ الرَّغْبَةِ عَنِ الشَّيْءِ بِالْكَلِيَّةِ وَهُوَ لِلْعَامَّةِ غُرْبَةٌ وَالْمُرِيدِ

ضُرُورَةٌ وَلِلْخَاصَّةِ خِسَّةٌ • وَهُوَ عَلَى ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ •

الدَّرَجَةُ الْأُولَى : الزُّهْدُ فِي الشُّبُهَةِ بَعْدَ تَرْكِ الْحَرَامِ بِالْحَسَنَةِ

عَنِ الْمُعْتَبَةِ وَالْأَنْفَةِ مِنَ الْمُنْقَصَةِ وَكَرَاهَةِ مُشَارِكَةِ الْفَسَادِ •

وَالدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ الزُّهْدُ فِي الْفُضُولِ وَمَا زَادَ عَلَى الْمَسْكَةِ وَالْمَلَاغِ مِنَ الْقُوَى

بِإِغْتِنَامِ التَّفَرُّغِ إِلَى عِمَارَةِ الْوَقْتِ وَحَسْمِ الْجَاشِ وَالْتِحَالِي بِأَلْفِ الْإِبْهَامِ

وَالصِّدِّيقِينَ •

وَالدَّرَجَةُ الثَّلَاثَةُ : الزُّهْدُ فِي الزُّهْدِ وَهُوَ بِثَلَاثَةِ أَشْيَاءَ : بِاسْتِغْنَاءِ

زَهْدَاتٍ فِيهِ • وَاسْتِوَاءِ الْحَالَاتِ مِنْدَكَ • وَالذَّهَابِ عَنِ شَهْوَى

• الْإِكْتِصَابِ نَظْرًا إِلَى وَادِي الْحَقَائِقِ •

بَابُ الْوَرَعِ (۱۷)

الْوَرَعُ تَوَقُّفٌ مُسْتَقْفَسٌ عَلَى حَدِّ رَأْوٍ تَحْرَجُ عَلَى تَعْظِيمِهِ وَهُوَ خَيْرُ مَقَامِ
الزُّهْدِ لِلْعَامَّةِ وَأَوَّلُ مَقَامِ الزُّهْدِ لِلْمُرِيدِ وَهُوَ عَلَى ثَلَاثِ

دَرَجَاتٍ •

الدَّرَجَةُ الْأُولَى : تَجَنُّبُ الْقَبَائِحِ لِصَوْنِ النَّفْسِ وَتَوْفِيرِ الْحَسَنَاتِ

وَصِيَانَةِ الْإِيمَانِ •

الدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ حِفْظُ الْحُدُودِ عِنْدَ مَا لَا بُدَّ مِنْهُ مِنْ إِبْقَاءِ عَلَى الصِّيَانَةِ

وَالْتَقْوَى وَصُعُودُ الْعَيْنِ الدَّنَائَةِ وَتَخَلُّصًا عَنْ إِقْتِحَامِ الْحُدُودِ •

وَالدَّرَجَةُ الثَّلَاثَةُ : التَّوَرُّعُ مِنْ كُلِّ دَاعِيَةٍ تَدْعُو إِلَى شَتَاتِ الْوَقْتِ

وَالتَّعَلُّقِ بِالتَّفَرُّقِ وَعَارِضٍ يُعَارِضُ حَالَ الْجَمْعِ •

بَابُ التَّبَتُّلِ (۱۸)

التَّبَتُّلُ إِلَّا يُقْطَعُ بِالكَلِمَةِ وَقَوْلُهُ تَعَالَى " إِلَيْهِ " دَعْوَةٌ إِلَى

التَّجَاهِدِ وَهُوَ عَلَى ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ •

الدَّرَجَةُ الْأُولَى : تَجَاهِدُ إِلَّا يُقْطَعُ عَنِ الْحُطُوطِ وَالْأَرْضِ إِلَى الْعَالَمِ

خَوْفًا " أَوْرَجَاءُ أَوْ مَبَالَاةٌ بِحَالٍ يُحْسِمُ السَّرَّ جَاءَ بِالرِّضَا وَقَطَعَ الْخَوْفَ

بِالتَّسْلِيمِ وَرَفُضِ الْمَبَالَاةِ بِشُهُودِ الْحَقِيقَةِ •

وَالدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ تَجْرِيدًا إِلَّا نِقْطَاعَ عَنِ التَّعَرُّجِ عَلَى النَّفْسِ بِجَانِبَةِ

الْهَوَى وَتَلَسُّمِ رُوحِ الْأَنْسِ وَشَيْمِ بَرْقِ الْكَشْفِ •

وَالدَّرَجَةُ الثَّلَاثَةُ تَجْرِيدًا إِلَّا نِقْطَاعَ إِلَى السَّبْقِ بِتَصْحِيحِ إِلَّا سِتْقَامَةً

وَالِإِسْتِغْرَاقِ فِي قَصْدِ الْوُصُولِ وَالنَّظَرِ إِلَى أَوَائِلِ الْجَمْعِ •

بَابُ الرَّجَاءِ (١٩)

الرَّجَاءُ ضَعْفٌ مَنَازِلِ الْعُرَيْدِينَ لِأَنَّهُ مُعَارِضَةٌ مِنْ وَجْهِهِ وَاعْتِرَاضٌ

مِنْ وَجْهِهِ • وَهُوَ وَقُوعٌ فِي الرَّعُونَةِ فِي مَذْهَبِ هَذِهِ الطَّائِفَةِ إِلَّا مَا

فِيهِ مِنْ فَائِدَةٍ وَاحِدَةٍ وَلَهَا نِطْقٌ بِأَسْمِ التَّزْيِيلِ وَالسَّنَةِ وَدَخَلَ

فِي مَسَالِكِ الْمُحَقِّقِينَ • وَتِلْكَ الْفَائِدَةُ هِيَ كَوْنُهُ يَفْتَأُ حَرَارَةَ الْحَرِّ

حَتَّى لَا تَعْدُ وَالِي الْأَيَّاسِ • وَالرَّجَاءُ عَلَى ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ •

الدَّرَجَةُ الْأُولَى رَجَاءٌ يَمُتُّ الْعَامِلَ عَلَى إِلَّا جُتْهَادٍ وَيُولَدُ التَّذَدُّدَ بِالْخِدْمَةِ

وَيُوقِظُ الطَّبَاعَ لِلتَّسَامُحَةِ بِتَرْكِ الْمَنَاهِي •

وَالدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ رَجَاءٌ أَرَاهِبُ الْبَهَائِهِ أَنْ يَهْلِكُوا مَوْفِقًا تَصْفُو لِيهِ

هَمَمُهُمْ بِرَفْضِ الْمَلَذِ وَذَاتِ وَ لُزُومِ شُرُوطِ الْعِلْمِ وَ اسْتِقْصَاءِ حُدُودِ الْحَمِيَّةِ
 وَالدَّرَجَةُ الثَّلَاثَةُ رَجَاءُ أَرْبَابِ الْقُلُوبِ وَهُوَ رَجَاءُ لِقَاءِ الْحَقِّ عَزَّوَجَلَّ الْبَاعِثُ
 عَلَى الْإِشْتِيَاقِ الْمُنْغَصِّ لِلْعَيْشِ الْمَزْهَدِ فِي الْخَلْقِ •

بَابُ الرَّغْبَةِ (٢٠)

الرَّغْبَةُ الْحَقُّ بِالْحَقِيقَةِ مِنْ الرَّجَاءِ وَهُوَ فَوْقَ الرَّجَاءِ لِأَنَّ الرَّجَاءَ طَمَعٌ
 يَحْتَاجُ إِلَى تَحْقِيقٍ وَالرَّغْبَةَ سُلُوكٌ عَلَى تَحْقِيقٍ •

وَالرَّغْبَةُ عَلَى ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ : الدَّرَجَةُ الْأُولَى رَغْبَةُ أَهْلِ الْخَيْرِ يَتَوَلَدُ

مِنَ الْعِلْمِ فَتَبَعَتْ عَلَى الْإِجْتِهَادِ الْمَنُوطِ بِالشُّهُودِ وَتَصَوُّنِ السَّالِكِ

عَنْ وَهْنِ الْفِتْرَةِ وَتَمَنُّعِ صَاحِبِهَا مِنَ الرَّجُوعِ إِلَى غَثَاثَةِ السَّرْخِصِ •

وَالدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ رَغْبَةُ أَرْبَابِ الْحَالِ وَهِيَ رَغْبَةٌ لَا تَبْقَى مِنَ الْمَجْهُودِ

وَلَا تَدَعُ لِلْهَمَّةِ ذُبُولًا • وَ تَتْرَكَ غَيْرَ الْمَقْصُودِ مَا مَوْلًا •

وَالدَّرَجَةُ الثَّلَاثَةُ رَغْبَةُ أَهْلِ الشُّهُودِ وَهِيَ تَشْرُفُ تَصَحُّبُهُ تَقِيَّةً •

وَتَحْمِلُهُ هِمَّةٌ نَقِيَّةٌ وَلَا تَبْقَى مَعَهُ مِنَ التَّفَرُّقِ بَقِيَّةٌ •

بَابُ الرَّعَايَةِ (٢١)

الرَّعَايَةُ صَوْنٌ بِالْعِنَايَةِ وَهِيَ عَلَى ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ •

الدَّرَجَةُ الْأُولَى رِعَايَةُ الْأَعْمَالِ ، وَالدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ رِعَايَةُ الْأَحْوَالِ وَالدَّرَجَةُ الثَّلَاثَةُ
 رِعَايَةُ الْأَوْقَاتِ ، فَأَمَّا رِعَايَةُ الْأَعْمَالِ فَتَسْرُفُ فِيهَا بِتَحْقِيرِهَا وَالْقِيَامُ بِهَا مِنْ غَيْرِ
 نَظَرٍ إِلَيْهَا وَأَجْرَائِهَا مَجْرَى الْعِلْمِ لَا عَلَى التَّرِينِ بِهَا .
 وَأَمَّا رِعَايَةُ الْأَحْوَالِ فَهِيَ أَنْ يَعِدَّ الْأَجْتِهَادَ مَرَايَاةً ، وَالنَّفْسَ تَشْبَعًا "وَالْحَالُ دَعْوَى" .
 وَأَمَّا رِعَايَةُ الْأَوْقَاتِ فَأَنْ يَقِفَ مَعَ خَطْوِهِ ، ثُمَّ أَنْ يَغِيبَ عَنْ خَطْوِهِ بِالصَّفَا مِنْ رَشْمِهِ ،
 ثُمَّ أَنْ يَذْهَبَ عَنْ شُهُودِ صَفْوِهِ .

بَابُ الْمُرَاقَبَةِ (٢٢)

إِنَّ الْمُرَاقَبَةَ دَوَامٌ مَلَا حِظَةَ الْمُقْصُودِ ، وَهِيَ عَلَى ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ الدَّرَجَةُ الْأُولَى .
 مُرَاقَبَةُ الْحَقِّ فِي السَّيْرِ إِلَيْهِ عَلَى الدَّوَامِ بَيْنَ تَعْظِيمِ مَذْهَبِهِ وَمُدَانَاةِ حَامِلِهِ وَسُرُورِ
 بِأَيْتِهِ .
 وَالدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ مُرَاقَبَةُ نَظَرِ الْحَقِّ إِلَيْكَ بِرَفْضِ الْمَعَارِضَةِ ، وَبِالْأَعْرَاضِ عَنِ الْأَعْتِرَاضِ
 وَنَقْضِ رَعْوَةِ التَّعَرُّضِ وَالدَّرَجَةُ الثَّلَاثَةُ مُرَاقَبَةُ الْأَزْلِ بِمُطَالَعَةِ هِمَنِ السَّبَبِ
 اسْتِقْبَالَ لِعِلْمِ التَّوْحِيدِ وَرَاقَبَةُ ظُهُورِ إِشَارَاتِ الْأَزْلِ عَلَى الْخَاطِبِينَ الْأَبَدِ وَمُرَاقَبَةُ
 الْخَلَاصِ مِنْ رِبْطَةِ الْمُرَاقَبَةِ .

بَابُ الْحَرَمَةِ (٢٣)

الْحَرَمَةُ هِيَ التَّحَرُّجُ عَنِ الْمَخَالَفَاتِ وَالْمَجَاسِرَاتِ وَهِيَ عَلَى ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ
 الدَّرَجَةُ الْأُولَى تَعْظِيمُ الْأَمْرِ وَالنَّهْيِ لَا خَرْقًا مِنْ الْعُقُوبَةِ فَيَكُونُ
 خُصُومَةً لِلنَّفْسِ وَلَا طَلَبًا لِلْمَشُوبَةِ فَيَكُونُ مُسْتَرْقًا لِأَجْرِهِ وَلَا شَاهِدًا
 لِلْجِدِّ فَيَكُونُ مُتَدَيِّنًا بِالْمُرَايَاةِ فَإِنَّ هَذِهِ الْأَوْصَافَ كُلَّهَا شُعَبٌ مِنْ
 عِبَادَةِ النَّفْسِ.

وَالدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ إِجْرَاءُ الْخَبْرِ عَلَى ظَاهِرِهِ وَهُوَ أَنْ يَبْقَى أَعْلَامُ تَوْحِيدِ
 الْقَائِمَةِ الْخُسْبِيَّةِ عَلَى ظَوَاهِرِهَا لَا يَتَحَمَّلُ الْبَحْثَ عَنْهَا تَعَسُّفًا وَلَا يَتَكَلَّفُ
 لَهَا تَأْوِيلًا وَلَا يَتَجَاوِزُ ظَوَاهِرَهَا تَمَثِيلًا وَلَا يَدَّعِي عَلَيْهَا إِدْرَاكًا وَ
 تَوْهَمًا.

وَالدَّرَجَةُ الثَّلَاثَةُ صِيَانَةُ الْأَنْبِسَاطِ أَنْ تَشُوبَهُ جَرَاءُ وَصِيَانَةُ السُّرُورِ
 أَنْ يَدْخُلَهُ أَمْنٌ وَصِيَانَةُ الشُّهُودِ أَنْ يُعَارِضَهُ سَبَبٌ.

بَابُ الْإِخْلَاصِ (٢٤)

الْإِخْلَاصُ تَصْفِيَةُ الْعَمَلِ مِنْ كُلِّ شُوبٍ وَهُوَ عَلَى ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ الدَّرَجَةُ الْأُولَى

اِخْرَاجُ رُؤْيَةِ الْعَمَلِ مِنَ الْعَمَلِ • وَالْخُلَاصُ مِنْ طَلَبِ الْعَوَظِ عَلَى الْعَمَلِ وَالنُّزُولُ
عَنِ الرِّضَا بِالْعَمَلِ •

وَالدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ • الْخَجَلُ مِنَ الْعَمَلِ مَعَ بَدَلِ الْمَجْهُودِ وَ تَوْفِيرُ الْجَهْدِ
بِالْإِحْتِمَاءِ مِنَ الشُّهُودِ وَرُؤْيَةُ الْعَمَلِ فِي نُورِ التَّوْفِيقِ مِنْ عَيْنِ الْجُودِ •
وَالدَّرَجَةُ الثَّلَاثَةُ إِخْلَاصُ الْعَمَلِ بِإِخْلَاصٍ مِنَ الْعَمَلِ تَدْعُهُ يَسِيرُ مَسِيرِ الْعِلْمِ
وَ تَسِيرَانَتْ مُشَاهِدًا لِلْحَكْمِ حَرًّا مِنْ رِقِّ الرَّسْمِ •

بَابُ التَّهْدِيبِ (٢٥)

التَّهْدِيبُ مَحْنَةٌ أَرَبَابِ الْبَدَايَاتِ وَهُوَ شَرِيعَةٌ مِنْ شَرَائِعِ الرِّيَاضَةِ وَهُوَ عَلَى ثَلَاثِ
دَرَجَاتٍ •

الدَّرَجَةُ الْأُولَى • تَهْدِيبُ الْخِدْمَةِ أَنْ لَا تُخَالِجَهَا جَهَالَةٌ وَلَا تُسَوِّقَهَا عَادَةٌ
وَلَا تُقْفَ عِنْدَهَا هِمَّةٌ •

وَالدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ تَهْدِيبُ الْحَالِ وَهُوَ أَنْ لَا يَجْتَنِحَ الْحَالُ إِلَى عِلْمٍ وَلَا يَخْضَعُ
لِاسْمٍ وَلَا يُلْتَفِتُ إِلَى حِظٍّ •

وَالدَّرَجَةُ الثَّلَاثَةُ : تَهْدِيبُ الْقَصْدِ وَهُوَ تَصْفِيَّتُهُ مِنْ ذَلِّ الْأَكْرَاهِ وَالتَّحَلُّظِ مِنْ
رِضِ الْفِتْرِ وَنُضْرَتِهِ عَلَى مَنَازِلِهَا تِ الْعِلْمِ •

تذکر

النحو الجامع

یکی از تالیفات مؤلف این کتاب است «النحو الجامع» کتابی است
جامع در علم نحو کسانی که بخواهند با ادبیات عرب آشنا و بقواعد
علم نحو دست یابند «النحو الجامع» برای آنان راهنمای بسیار خوبی
است چون بزبان فارسی کتاب جامعی در علم نحو نبود مؤلف این کتاب
بمنظور اینکه فارسی زبانان بتوانند قواعد نحو را فرا گیرند این
کتاب را تألیف نمود در این کتاب جملات و عبارات بسیاری ترکیب شده
و چون کتاب بسبکی خاص تدوین یافته است در پیشرفت محصلین
بسیار مؤثر است این کتاب کتابی کلاسیک نیست و اختصاص بکلاس
مخصوصی ندارد کتابی است استدلالی و مفصل ولی در عین حال برای
دانشجویان عموماً قابل استفاده است.

مدرسین، معلمین ادبیات، معلمین عربی، دانشجویان، محصلین
علوم دینی، داوطلبان متفرقه هر يك به وجهی می توانند این کتاب را
مورد استفاده قرار دهند. استفادۀ مدرسین و معلمین محترم باینست
که با داشتن این کتاب از مراجعۀ به آخذ کتب نحوی بی نیاز خواهند بود.
محصلین و افراد متفرقه چنانچه این کتاب را مورد مطالعه قرار
دهند از اینجهت که مباحث مورد بحث آن توأم با ترکیب و توضیح است
بزودی بقواعد نحو آشنا و بطرز ترکیب وارد می شوند. در این کتاب تألیف
این کتاب راه تحصیل زبان عربی را سهل و آریهام علم نحو را بر طرف
نموده است این کتاب امتیازاتی دارد البته این امتیازات وقتی معلوم و
مشخص میگردد که يك مبحث آن با کتب دیگر تطبیق شود.